

میکند و هیچگاه در بست شیفته‌ی کسی نمیشوند و کسی را هم به سبب نارسایی‌های کوچک به یکباره از خود نمی‌رانند، بلکه برای هر کس جایی فراخور خودش می‌شناسند. این همان رمزی است که دست اندکاران میهن ما با دیدبیا موزند تا آقای اسدالله علمی که هنگام دانشجویی در دانشکده‌ی کشاورزی به کودنی و گنگی بنام بود با دستور و فرمایش رئیس دانشگاه شیراز نگمارند و با نوافطمه‌ی پهلوی را که شاید تنها گواهی نامه‌ی شش دبستان داشت چون هموند هیأت امنای دانشگاه کندی شاپور بخورد دانشگاهیان و دانشمندان میهن ندهند و دستی دستی مردم را باغی نکنند* و تیمسار زهاری آخوند منش ترسو و سدانه بدست رانخت وزیر دولت ارتشی آنهم در آن تنگنا و روزهای تیره و تار سرنوشت ساز خوانند*.

اینجایی گمان این پرسش برای خوانندگان پیش می‌آید که اگر روسها از مردمان ترسو و نادان در برابر پلیس ناخشنود ندپس چرا آقای عبدالصمد کا مبخش که همه‌ی دستگاه پنجاه و سه تن را با ضریب بیشتری در دسترس اداره‌ی سیاسی شهربانی گذاشت به بی‌مهری و خشم حزب بلشویک و دستگاه امنیت روس دچار نشد.

گرچه یکبار در بخش یکم این سرگذشت نوشته آمد با زیاد آور می‌شوم که آقای عبدالصمد کا مبخش سا زمان پنجاه و سه تن جز سا زمان افسری کوچک آن را که نوپا بود بس گسترده تر و ارزنده تر و بزرگتر جلوه داد و همه‌ی مدارک و نام هموندان آنرا در دسترس اداره‌ی سیاسی شهربانی گذاشت و نزد باز پرس دادگستری هم همه‌ی نوشته‌های خود در اداره‌ی سیاسی شهربانی را درست خواند و در دادگاه نیز از آنچه نوشته و گفته بود چیزی نکاست. این رفتار او در آن هنگام و پس از آن بر ما که هموند سا زمان پنجاه و سه تن بودیم سخت گران آمد و گروهی

هم اکنون که سالها بر آن گذشته است همچنان او را سرزنش می کنند و از او به زشتی نام می برند. اما در سالهای پس از ۱۳۲۰ رفته رفته بر من آشکار شد که آنچه که آقای عبدالصمد کا مبخش پس از دستگیری انجام داد به دستور خود روسها و خواست آنها بود. این بدان معنی نیست که روسها سا زمان پنجاه و سه تن را درست کردند تا در دسترس پلیس بگذارند بلکه چنین است که اگر سا زمان کمونیستی پنهانی لورفت و نام هموندان و مدارک آن بدست پلیس افتاد به ویژه اگر کار به رسانه های همگانی و دادگاه کشید باید دست کم از آن بهره برداری تبلیغاتی خوب و گسترده ای انجام گیرد. این یک اصل بدون چون و چرا در سا زمان های سیاسی و از آن میان کمونیستی و روش همه ی کسان دلیر و با ورمند و زبده است نه ناکسان زبون و بی مایه و جا سوس.

به دیگر سخن هر اندیشمندی که به آنچه میگوید با و رد دارد خواه میهن پرور و خواه کمونیست، همانجوری که وظیفه دارد رازهای مردم و سا زمان و میهن خود را پنهان نگا هدارد و از جان خود هم برتر شمارد و در دسترس دشمن نگذارد و وظیفه دار هم هست که از اندیشه و با و ر خود و هم رزمانش خواه آن با و رواندیشه درست باشد خواه نادرست (از دید دیگران) اگر از پرده بردا فتا دو آشکار شد هر جا دست داد دلیرانه درست بودن آن را نشان دهد و از هر دادگاهی که مخالفین خودی یا بیگانه برپا میدارند بهر برداری تبلیغاتی کند.

من نمیدانم که آقای عبدالصمد کا مبخش چنین گفتگو و قرار و مداری با بین الملل سوم یا گما شتگان روس و حزب بلشویک پیش از دستگیری داشت و یا هنگام دستگیری به او رساندند اما این گفت آقای کا مبخش را که در با کوهنگام درد دل های سیاسی با من گفت سند میدانم چون او در همه ی زندگی خود

سخنی نابجا و گزاف نمیگفت و نگفت.

اوگفت پس از اینکه سا زمان ما (پنجاه و سه تن) لورفت، باید از آن دست کم بهره برداری تبلیغاتی میشد که شد. از اینرو آنها که بزرگ جلوه دادن سا زمان ما را سرزنش میکنند با این رمز آشنا نیستند.

کوتاه سخن اینکه پس از اینکه سا زمان و دستگاہ پنجاه و سه تن به دست پلیس افتاد، روسها خواستند از این پیش آمد بهره برداری تبلیغاتی کنند و بسیار هم کردند. آنها میخواستند جلوه دهند که کمونیست های ایران دیگر چون گذشته چندتن کارگر ساده و مردمانی بی ریشه (لومپن) و بی سواد و بی سروپا نیستند بلکه این با کمونیسم در ایران گسترش یافته است و روشن اندیشان و دانشگاہیان و خانواده های سرشناس نیز بدان روی آورده اند. اگر ژرف بنگریم از این تبلیغات که عامل آن آقای عبدالصمد کامبخش کمونیست کارکشته و پخته و سا زمان امنیتی ورزیده بود بهره برداری بسیار بزرگی کردند چون فرمانروایان و دست اندران میهنمان نیز نادانسته به دام و توراتان افتادند و به پیشوا زخواست های آنها شتافتند و دادگاہی پر آواز و برپا کردند و روزنامه ها چندین هفته درباره ی این فرآیند قلم فرسایی کردند و به مردم کوچه و بازار چنین وانمود کردند که اگر این گروه کمی دیرتر با زداشت میشد کار کشور و مردم و دولت مشروطه پادشاهی تمام بود.

گسترش تند و باور نکردنی دامنه حزب توده و اتحادیه های کارگری و دیگر سا زمان های وابسته بدان در شهریور ۱۳۲۰ و پس از آن و روی آوری روشن اندیشان و دانشگاہیان و کارگران و افسران و شاید پاره ای دیوان مردان و دولت مندان ما گویای آشکار این نگرش است.

اکنون که از سا زمان و سا زمان دهی سخن به میان آمد باید

یادآور شوم که با در نظر گرفتن موقعیت کشورمان ایران و چگونگی و اندازه‌ی جهان بینی مردمان در این جهان پراشوب باید پذیرفت که خودسالاری میهن (استقلال) و آزادی ملتمان را بدون پشتوانه‌ی سازمان‌های سیاسی میهنی راستین نمی‌توان نگاهداشت.

سازمان سیاسی گردهم‌آیی گروه‌های رنگارنگ و ناهم‌گون و ناآگاه، آنهم به رهبری ناآگاهان نیست.

سازمان سیاسی نخست به آرمان شناخت (ایدئولوژی) و جهان بینی درست و سپس به سامانی (انضباط) آهنین نیازمند است.

هموندان سازمان به ویژه جوانان باید در مکتب سازمان فرهیخته و با کارنامه‌ی دورونزدیک میهن و نیا سرزمین آشنا شوند و با خودآگاهی میهنی (غرورملی) ژرف خوگیرند، به جوریکه پس از شناخت ژرف حق و وظیفه در انجام وظیفه بدون بازرسی دیگران کوشا باشند و حق خود را همواره در سازمان (اجتماع) با حق دیگران یکجا جستجو کنند و بدانند که گلیم خود را ز آب بیرون کشیدن برای مردمان سازمان یافته‌ی میهن پرورگناهی نابخشودنی است.

آموزگاران مکتب سازمان باید مردمی دانشمند و میهن پرور و دلیر و فداکار و درست کردار باشند تا دیگران به ویژه جوانان از آنان پیروی کنند و بیاموزند.

سازمان سیاسی در آغاز به پول و زور و ساختمان چنداشکونه نیازی ندارد. همینکه سازمانی راستین برپا شد خودجوش می‌شود و همه چیز از خود سازمان پدید می‌آید. سازمانی که با پول و زور دیگران برپا شود نمی‌تواند خودسالار باشد و راه میهنی درپیش گیرد چون ناچار است از خواست خداوندان زور و زرپیروی کند.

پاره‌ای گمان میکنند که هر جا انضباطی آهنین بود آنجا خود کامگی در کار است. این نادرستی از آنجا سرچشمه می‌گیرد که اینان انضباط را با بکارگیری زور همراه می‌شمرند و گمان میکنند که مردم سالاری همان خودسری است. هنگامیکه مردمی می‌توانند مردم سالاری را درها زمان خود برپا و آنرا نگاه دارند که پیرو انضباطی آهنین باشند. مردم ولنکارانه تنها هیچگاه نمی‌توانند مردم سالاری را درها زمان خود نگاهدارند که نمیتوانند آنرا برپا دارند.

* نبودن سازمان‌های سیاسی میهنی و ناآگاهانه گداشته شدن مردم و ولنکاری دیوان مردان و خیانت پاره‌ای از آنان به مشتی مردم قشری نادان میدان داد تا بر مردمی که چند هزار سال پیش از پیشروترین آیین‌های مردمی برخوردار بوده‌اند آیین‌های کهنه‌ی هزاروپانصدسال پیش مردم بیابان گرد و بربر را فرمانروا کنند و مردم ما را به خاک و خون بکشند و هستی آنرا به باد فنا دهند.

اکنون در این تنگنا و روزهای تیره و تاریک مردم ما بیش از هر زمان نیازمند سازمان‌های میهنی آهنین است تا با هم بستگی و فشرده‌گی رده‌ها بردشمنان فرهنگ و میهن خودچیره شود.

اما آنچه اکنون در چنین شرایطی بیش از هر زمان نیاز است پنهان کاری تا مرز سواس است. چون دستگاه اسلام‌ی و غداره‌بندهای دژخیم آن که از ویژه‌گی‌های مردمی و جوانمردی بیکباره بدوران‌دبا کوچکترین گمان از هیچگونه کشتار و خونریزی باز نخواهد ایستاد.

سازمان دهی در چنین شرایط دشواری به زنان و مردانسی کاردان و دلبر و پولادین نیازمند است که خوشبختانه در میان هم میهنان ما کم نیست.*

در دنباله‌ی دسته‌بازیها در درون حزب توده با پدید آوردن مردمی که

آقای خلیل ملکی و چندتن پیرامونیانش آقایان احسان الله طبری و انور خامه‌ای و جلال آل احمد و پریم و و و توانستند با تبلیغات و گفتارهای دهن پر آب کتی خودگروهی از جوانان را که تازه به هموندی حزب توده و سازمان جوانان آن درآمده بودند و از ماهیت حزب توده و گذشته این آقایان نا آگاه بودند خوشنودسا زندوبه سوی خود بکشانند. و به یاری همین گروه بود که توانستند در تابستان ۱۳۲۶ در کنفرانس تهران با رای بیشینه نمایندگان در کمیته‌ی ایالتی تهران راه‌یابند و به استناد همین هموندی در کمیته‌ی ایالتی تهران بود که پس از جدایی (انشعاب) خود را بیشینه‌ی کمیته‌ی ایالتی تهران و رهبری حزب توده نامیدند.

پیوستن آقای احسان الله طبری به گروه خلیل ملکی دوانگیزه داشت. نخست اینکه او به سبب زبونی که در دستگیری گروه پنجاه و سه تن در اداره‌ی سیاسی شهر بانی و نزد بازرس دادگستری وزندان نشان داده بود با آقایان خلیل ملکی و انور خامه‌ای هم دردد بود. دو دیگر اینکه او همواره نان را به نرخ روز می‌خورد به گمان اینکه دارودسته‌ی آقای خلیل ملکی رهبری حزب توده را در دست خواهند گرفت و چه بسا او از این نم‌کلاهی خواهد داشت، به یکباره از نوکری کامبخش و کیانوری و دار و دسته‌ی قزوینی برید و به آنان پیوست.

اما همینکه با دوتن دیگر به نماینده‌گی از سوی این گروه در سفارت شوروی با نماینده‌ی سازمان امنیت (ام.گ.ب) دیدار کرد و دریافت که آنها روی خوش به این گروه نشان نمی‌دهند، پیش از آنکه اربابان روس در این باره آشکارا اظهار نظری کنند خود را کنار کشید و اظهار پشیمانی کرد.

پس از دیدار این نمایندگان آقای خلیل ملکی در سفارت شوروی با نماینده‌ی سازمان امنیت روس را دیومسکوا زاین

گروه به زشتی یا دوروش آنها را سخت نکوهش کرد.

این نکوهش را دیومسکوسبب شده گروهی که به دورا این دارو دسته گرد آمده بودند از آنان روگردان و پراکنده شدند و جز خود آقای ملکی و انورخامه‌ای و جلال آل احمد و اپریم و چند تن انگشت شمار دیگر کسی در دورور آنان نماند و انشعاب آنان واژگونه‌ی آنچه خودشان ادعا کردند کاری از پیش نبرد و به جایی نرسید.

ناچار با ریدگریا دآور میشوم تا هم میهنان و به ویژه جوانان نا آزموده دریا بنده همه‌ی این کشمکش‌های درون حزبی چپی‌های توده‌ای و چریک‌های فدایی و مجاهدین و دیگر خلق پسوندان که به جدایی (انشعاب) و بدگویی از یکدیگر میکشند و نام‌هایی رنگارنگ به خود می‌نهند برای خودنمایی و فریب مردم و جلب توجه اربابان روس و چین و و و است نه از روی میهن پروری و ایران دوستی.

در این گونه نوشته‌پاره‌ای از چندگانگی‌های کمونیست‌های ایران و پاسخ‌گویان حزب توده و فرقه‌ی دموکرات یاد شد. اینان هر جا که گرد آمدند خواه‌نا خواه این چندگانگی‌ها را فراموش نکردند. اما از آغاز در درون حزب توده‌نا بسا مانی‌های زننده‌ی دیگری نیز پدید آمد که با ادعاها و لاف و گزاف‌های حزب به اصطلاح طراز نوین مارکسیستی به هیچ‌رو سازگار نبود چون همدستی با فخر آرای در تیراندازی به شاه و کشتن محمد مسعود و احمد دهقان و و و و.

گرچه برای پرده‌پوشی با فریبکاری و تردستی که ویژه‌ی آقای نورالدین کیانوری است او خود را همواره نا آگاه نشان میداد اما دست اندرکاران دستگاہ حزب میدانستند که سرخ‌همه‌ی این تبه‌کاریها در دست کیست.

از این گذشته پس از برچیده شدن دستگاہ فرقه‌ی دموکرات

آذربایجان به ویژه گریز رهبران رده ی یکم حزب توده از کشور چون دست آقای دکتر کیا نوری از هر سو چون رهبریکه تا حزب باز شد به گفته ی پاره ای ولیعهدی چون وچرای آقای عبدالصمد کامبخش بشمار آمد از هیچ دزدی و بانک زنی و ربودن جنگ افزارهای ارتش و آدم کشی درون حزبی روگردان نشد. پس از آواره گی هموندان فرقه ی دموکرات آذربایجان و حزب توده در شوروی نیز این بگومگوها و تنش ها در میان آنان بود به جوری که اربابان روس نیز از این ناخشنودیا و نابسامانیهای درون حزبی آگاه بودند تا سرانجام در سومین سالی که من در مسکو بودم و هنوز واپسین آزمونها ی مدرسه ی عالی حزب رامی گذراندم نشستی به نام پلنوم گسترده (وسیع) حزب توده روسها برپا کردند. این نشست در یکی از آسایش گاه های کنار مسکواز ۵ تیرماه ۱۳۳۶ تا بیست روز دنبال یافت.

نزدیک دوماه پیش از برپایی این نشست گسترده ی ۴ (پلنوم وسیع ۴) دارودسته ی کامبخش و کیا نوری به یاری گیری پرداختند و تا آنجا که از دستشان برآمد دارودسته ی خود را چون هموند به دست آویزونام تلاشمندان (آکتیو) به درون این پلنوم کشاندند چون میدانستند که در آنجا گفتگو و کشمکش بسیار است و سرانجام راءی هر که و هر چه ارزش دارد.

کسانی که پیش از همه پیش از پلنوم و در درون آن برای یاری به آقایان کامبخش و کیا نوری تلاش میکردند بانوان مریسم فیروز و اعظم قاسمی (همسرا حمد قاسمی) و آقایان احسان الله طبری و احمد قاسمی و دکتر غلامحسین فروتن را باید نام برد. همینکه در نشست کمیته ی مرکزی حزب توده نام شرکت کنندگان پذیرفته شد این جنب و جوش و بندوبست ها آشکارتر شد.

در پلنوم گذشته از هموندان کمیته ی مرکزی حزب توده گروهی را بدانجا آورده بودند که شرکت در پلنوم با پایه و شخصیت حزبی

آنها چندان هم آهنگ نبود چون مقصود دسته گرد آوردن و راعی بازی و از نوکمیته سازی بود.

چون آن زمان آقایان عبدالرضا آذروزیان العابدین قیامی و من هموندان کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات آذربایجان در مسکوبودیم ، از اینروا زمان نیز دعوت کردند .

آقای احسان الله طبری نوکروپا دوی کیانوری در آستانه ی پلنوم به اشاره ی آقای کامبخش و به یاری بانوان مریم فیروزو اعظم قاسمی ، آقای احمد قاسمی را وادار به آشتی و بندوبست با آقای کیانوری کردتا در پلنوم در برابر گروه مخالف در میان خودشان دوگانگی نباشد .

روسها میگفتند این نشست گسترده ی حزب را از آن رو برپا کرده اند تا ما به آینده و تلاش های آن سروصورتی بدهیم و از ناروایی های گذشته اندر زبگیریم تا در آینده از نو دچار آن نشویم . اما هر گروه در پی آن بودتا از این نمدبرای خود کلاهی دست و پا کند .

آنچه در این نشست گسترده به میان آمد از دیدارزش چنین بود :

۱- تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷ و پی آمدهای آن و کشتن محمد مسعود و احمد دهقان .

۲- لورفتن سازمان ارتشی حزب توده .

۳- دسته بازی در حزب توده و پیدایش اندیشه های گوناگون .

۴- پیش آمد ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ که آن را کودتا مینا میدند و برکناری آقای دکتر محمد مصدق از پهنه ی سیاست ایران .

۵- فریبکاری دیگر آقای دکتر کیانوری پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بدان نام جبران نهاده بود .

۶- آدم کشی دستگاره رهبری در درون حزب .

۱- درباره‌ی تیراندازی به شاه در بهمن ماه ۱۳۲۷ به دست آقای فخرآرایی و انگیزندگان او در این نشست به درازا گفتگو شد.

گفته‌های خود آقای دکتر کیا نوری آشکارا نشان داد که اگر انگیزه‌های دیگری در کار بوده است، دست کم آقای نورالدین کیا نوری و همسرش بانومریم فیروز با فخرآرایی هم بسته‌گسی نزدیک داشته‌اند و آقای کیا نوری و همسرش پیش از تیراندازی به شاه از آن آگاه بودند، چون آقای دکتر رضا رادمنش در نشست گسترده در پیش روی آقای کیا نوری گفت که ایشان به من مراجعه کردند و گفتند که تو با کشتن شاه و از میان بردن او و دستگاهش موافق هستی یا نه؟ من گفتم به من چه ربطی دارد که در این باره موافق یا مخالف باشم. او گفت پس اگر کسی یافت شود که شاه را بکشد تو چه نظری داری؟ من گفتم اصلاً به من مربوط نیست تا در آن نظر دهم.

این گفت آقای دکتر رضا رادمنش از این رویه میان آمد که دکتر کیا نوری میخواست با فریبکاری تبه‌کاری خود و همسرش را به دستگاه رهبری حزب توده ببندد تا در گناه پی آمده‌های آن که به برچیدن دستگاه حزب توده کشانده شده‌اند پیش و هم دست داشته باشد.

اما چه پیش از تیراندازی به شاه و چه پس از آن بانومریم فیروز همسر آقای دکتر کیا نوری بارها به کسانی از هموندان حزب توده و سازمان زنان که با او نزدیک بودند گفته بود که من تا خون کشته شدن برادرم نصرت الدوله را از خانواده‌ی پهلوی نگیرم آرام نخواهم نشست.

با زبانوی دیگری که از هموندان سازمان زنان حزب توده بود به من گفت که هنگامیکه با بانومریم فیروز در خانه‌ی او خصوصی گفتگویی داشتم، از او پرسیدم راستی شما را چه به حزب توده؟

اونخت نمونه‌هایی از کسانی که از خانواده‌های رده‌های بالا هستند و در پنجاه و سه تن و حزب توده هموندند و تلاش میکنند آورد و سرانجام گفت من باید نشان دهم که دختر فرمانفرما و خواهر غیرت منند صرت الدوله هستم. نخواهم گذاشت خون آن مرد بزرگ پایمال هوا و هوس رضا خان قزاق شود.

پیش از نشست گسترده ۴ که آقای سعایی افسر توده‌ای نیروی هوایی به مجارستان گریخته بود به آقای دکتر رضا ادمنش گفته بود که پس از تیراندازی به شاه و کشته شدن آقای فخرآرایی در دادرسی ارتش دادگاه برپا شد و من چون از داوران این دادگاه بودم همه‌ی پرونده‌های وابسته به این دادرسی را خوانده‌ام از اینرو دست اندر کاری آقای دکتر کیانوری و بانومریم فیروز در این رخداد بی چون و چراست.

اما چون بیشتر افسران توده‌ای از آقای عبدالصمد کامبخش شنوایی داشتند و پیروی میکردند، با سفارش او آقای سروان سعایی در نشست گسترده‌ی ۴ از بازگ کردن آنچه به آقای دکتر رضا ادمنش گفته بود سر باز زد و هنگامیکه سخن میگفت به نعل و به میخ میزد به جوری که همه‌ی کسانی که در آن نشست بودند دریا فتند که او از بازگویی آنچه میدانند خودداری میکند.

در اینجا شاید پاره‌ای خوانندگانی که از چند و چون و آرمان و روش کار حزب توده آگاه نبوده‌اند و نیستند چنین پندارند که گویا دست اندرکاران حزب توده از مهری که به شاه و فرمانروایی مشروطه‌ی پادشاهی داشتند از تیراندازی به او ناخشنود بودند. اما به راستی چنین نیست. چون پس از تیراندازی به شاه و کشته شدن فخرآرایی به تیرتپانچه‌ی آقای تیمسار سرتیپ دفتری (رئیس شهربانی) در میان نامه‌هایی که در جیب او یافتند، شناسنامه‌ی هموندی اتحادیه‌ی کارگران حزب توده و نشانی آقای ارکانی دوست نزدیک آقای کیانوری

ومریم فیروز، که هموندحزب توده بود بدست آمد از این — و
دادرسی ارتش دست اندرکاری هموندان حزب توده و
دستگاه رهبری آن را در دژ آهنگی (سوء قصد) به شاه انکارنا پذیر
دانست و حزب توده را غیرقانونی شناخت و باشگاه ها و
دستگاه های وابسته بدان را بست.

از اینجا بود که دستگاه رهبری حزب توده همه ی این نابسامانیها
وپی آمدها را از همدستی بی جا و ناروای آقای دکتر کیا نوری و
بانومریم فیروز با فخر آرای و همدستی او آقای ارکانی می
دانست.

کوتاه سخن اینکه با بودن همه ی دلیل های روشنی که از گفته های
آقای دکتر کیا نوری و بانومریم فیروز و آقای دکتر رضا رادمنش
بدست آمد، نشست گسترده ی ۴ پرسه ای به این بزرگی را که
انگیزه ی غیرقانونی شدن حزب توده و اتحادیه ی کارگران آن و
پنهان شدن هموندان و از هم پاشیدن همه ی دستگاه های حزب
شده بود جدی نگرفت و آنرا مست مالی کرد و گرنه اگر به راستی
حزب مردمی بود و لگامش به دست خود ایرانیان می بود می
بایستی آقای دکتر کیا نوری و بانومریم فیروز برای همیشه نه
تنها از حزب توده برکنار میشدند که هیچ حزب دست چپیی و
مردمی دیگر نیز آنها را به هموندی نمی پذیرفت چون سازمانهای
دست چپی دست کم آشکارا ادعای آدم کشی نمی کنند.

اکنون اگر با موشکافی دژ آهنگی بهمن ماه ۱۳۲۷ به شاه را
بررسی کنیم، در میابیم که تیراندازی به شاه به دستور دستگاه
امنیت انگلستان بود، آنهم نه برای کشتن بلکه برای ترساندن
و باج گرفتن از او چون :

۱- بانومریم فیروز و آقای نورالدین کیا نوری جا سوس دوسویه
(روس - انگلیس) بودند و امروز پس از گذشت سالها و آشکار
شدن بسیاری رازهای پنهانی دیگر جای دودلی نمانده است.

۲- آقای سید ابوالقاسم کاشانی سردمدار اخوان المسلمین و گرداننده‌ی روزنامه‌ی پرچم اسلام (کارت خبرنگاری آن در جیب فخرآرایی یافت شد و او به استناد همین کارت توانسته بود به دانشگاه راه‌یاب دوبه‌شاه نزدیک شود) در این دژ آهنگی آشکارتر از آنست که نیازی به آوردن دلیل باشد و با زاینکه اخوان المسلمین از دیرباز (زمان پادشاهی ناصرالدین شاه) دست پرورده‌ی دستگاه دولت انگلستان و دربار آنست جای دودلی نیست.

۳- آقای سرتیپ دفتری و خانواده‌اش همواره هموندان لژ فراماسونری انگلستان بودند و هستند و نیا زبانه نشان دادن مدرک نیست.

در اینجا یادآور می‌شوم که آقای تیمسار سرتیپ دفتری که درست پشت سر شاه بود و دید که فخرآرایی همه‌ی فشنگ‌های تپانچه‌ی خود را بکاربرد و دیگر فشنگی ندارد با زپس از آنکه با زدن دسته‌ی تپانچه به سرا و او را به زمین انداخت با تپانچه‌ی خود به او شلیک کرد تا زنده نماند که هرچه هست با زگو کند (این یک گمان است چون چه بسا آقای تیمسار سرتیپ دفتری از آشفته‌گی و شتاب زده‌گی او راکشت).

۴- تپانچه‌ای را که به دست فخرآرایی داده بودند لکنته و بی‌کاره و چه بسا بدون خان بود تا تیری که از آن شلیک می‌شود کشنده نباشد چون با اینکه او از نزدیک و روبرو همه‌ی فشنگ‌های تپانچه را به شاه شلیک کرد و به هدف هم خورد جز چند خراش کاربردی نداشت (مردم نادان آنرا معجزه‌ای دانستند).

پس دستگاه امنیت انگلستان و غارتگران نفتی از برپایی این صحنه دو آماج داشتند :

۱- ترساندن شاه تا به منافع انگلستان و شرکت‌های نفتی در ایران مانند رضا شاه در او پسین سالهای خود آسیبی

ترساند.

۲- بادت آویزاین دژآهنگی حزب توده را از صحنه ی سیاست برانند.

* در اینجانب نیا زبه یادآوری هست که چنانکه آقای تیمسار حسین فردوست که همواره با شاه نزدیک بود، گزارش اندیشه و آماج و آرزوهای محمدرضا شاه را موبه مو و روزبه روز، بلکه ساعت به ساعت به آگاهی دستگاہ امنیت انگلستان و دولت آن میرساند و گویا شاه تنها پس از فتنه ی ویران گر خمینی به این راز پی برد و سرانجام هم تاوان میهن پروری و ایران دوستی و آرزوهای خود را بسیار گران پرداخت *

نکته ی دیگری که باید یادآور شوم اینست که با نومریم فیروز و آقای کیانوری از بیکاره بودن تپانچه ی فخر آراییی آگاه نبودند چون آرزوی اصلی آنها کشته شدن محمدرضا شاه بود، نه ترساندن او.

۲- پرسه ی دیگری که در نشست به میان آمد لورفتن سازمان افسری حزب توده و پی آمدهای بسیار ناگوار آن بود که تنها یکبار بیست و سه تن ارتشی را به جوخه ی نابودی سپرد.

سازمان افسری حزب توده را آقای عبدالصمد کامبخش بنیان نهاد و از ستوان سیامک افسر ژاندارمری آنرا شایدا ز سال ۱۳۱۰ آغاز کرد و سپس در مهرماه ۱۳۲۰ که از زندان کرمان بازگشت آنرا گسترش داد و آشکارونهان همه کاره ی آن بود و چون آن زمان یگانہ افسر ارتشی در دستگاہ رهبری حزب توده نبود با افسران و درجه داران ارتش زودهم زبان و اخت میشد و تا زمانی که افسری خودسر و از خود راضی چون سروان توپخانه آقای خسرو روزبه به هموندی این سازمان در نیامده بود فرمان و دستورهای آقای کامبخش در آن سازمان بی چون و چرا انجام

میگرفت .

چنانکه در بخش یکم این سرگذشت آمد یا غیگری افسران خراسان حساب شده بود و آقای عبدالصمد کا مبخش بود که به دستور دستگاه امنیتی روس در ایران که بر همه ی شمال و بخشی از خا و روبا خترمیهنمان چیره بودند فرمان آنرا به توسط سروان پیاده آقای بهرام دانش به افسران لشگر خراسان رساند و پس از پیش آمد گنبدقا بوس به یاری همان دستگاه امنیت و ارتش روس آنها را از راه کناره ی دریای خزر و سپس با کشتی به باکو رساند و سپس از باکو به تبریز آورد و همه را به خدمت ارتش نوپای فرقه ی دموکرات آذربایجان در آورد .

* لاف و گزاف و نوشته های دروغ آقایان انور خا مه ای و احسان الله طبری که یا غیگری افسران توده ای لشگر خراسان را ندانسته موضوعی کوچک و محلی و از خود سری پاره ای افسران آن از آن میان سرگرد توپخانه اسکندانی دانسته اند بی پایه و بی مایه است و ستوان پیاده آقای تفرستان نیز که در این باره نوشته است گرچه خود از همان افسران یا غی خراسان بود اما نمی دانست که به دستور چه کسی آن یا غیگری انجام گرفت *

گرچه گویا در بخش یکم این سرگذشت یاد آور شده ام اما باز یاد آور میشوم که نه تنها یا غیگری افسران لشگر خراسان که برپایی فرقه ی دموکرات آذربایجان نیز از همان زمان طرح ریزی شده بود .

درست به این گفتگوی آقای عبدالصمد کا مبخش با من در شامگاه روز ۲۹ مرداد ماه ۱۳۲۴ که افسران یا غی خراسان پس از دستگیری و زد و خورد با دسته ی ژاندارم به فرماندهی ستوان حسینی در گنبدقا بوس پاره ای کشته و دیگران پراکنده شده بودند توجه کنید تا گوشه ای از واقعیت و ماهیت کار روشن گردد .

گردد:

روز ۲۹ مردادشایدپس از ساعت چهار یا پنج پس از نیمروز بود که رادیوتهران چندبار خبردرگیری افسران یاغی را با دستهای ژاندارمری گنبدقا بوس و کشته شدن چندتن از آنان را بازگو کرد. از اینرو خانواده های افسران سخت غمگین و پریشان شدند. چندتن از همسران و مادران آن افسران که مرا میشناختند نزد من آمدند و گریان جویای حال همسران و فرزندان خود شدند. من ناچار به باشگاه حزب توده رفتم تا از آقای عبدالصمد کا مبخش واقعیت را جویا شوم و درست بدانم که از افسران چه کسانی کشته شده اند و دیگران در کجا و در چه حالند تا بتوانم پاسخ درستی به خانواده های آنان بدهم.

آقای کا مبخش به من گفت آنچه در گنبد پیش آمده است پی آمد نا آزموده گی و غرور خود افسران بوده است اما به خانواده های که با تو در تماس هستند اطمینان بده که پیش آمد دیگری نخواهد کرد چون من با کسانی که لازم است گفتگو کرده ام و آنها دستوره ای لازم را داده اند. سپس افزود که تا چند ماه دیگر من دست این افسران را که از خاور ایران رفته اند در باختر در دست تو خواهم گذاشت.

من آن روز آن گفت آقای کا مبخش را که بالبخند گفت شوخی پنداشتم. اما به راستی در آنرماه، اودست آن افسران را در آذربایجان در دست ما گذاشت و آنها بودند که ارتش فرقه ی دموکرات را پدید آوردند و سامان دادند (خوانندگان توجه فرمایند که آنروزنه از فرقه ی دموکرات آذربایجان اثری بودونه در اندیشه ی من خطور میکرد که به آذربایجان خواهم رفت و پاسخگوی کارهای دولت آنجا و معاون آقای پیشه وری خواهم شد، چون خود آقای پیشه وری در تهران مدیر روزنامه ی آژیور بود).

تا زمانیکه پاسخگوی سازمان افسری حزب توده آقای عبدالصمد کامبخش بود، کارها حساب شده و با احتیاط انجام میگرفت اما همینکه پس از آقای کامبخش پاسخگویی آن سازمان به آقای دکتر کیا نوری واگذار شد چون مردی لگام گسیخته و بی بند و بار بود کار سازمان نابسامان شد به ویژه اینکه سروان توپخانه آقای خسرو روزبه نیز که در لگام گسیخته گی و بی بند و باری دست کمی از آقای کیا نوری نداشت کباده ی سردمداری می کشید و به دست آویز این که دکتر کیا نوری افسرنیست و از چند و چون ارتش نا آگاه است افسران را وادار میکرد تا از دستورهای او سرپیچی کنند. از این رو افسران همواره با دستورهای ناجور و ضدونقیض روبرو بودند.

از آن میان یک شتابی حساب نشده درگسترش دادن سازمان ورخنه در رده های افسران و درجه داران پدید آمد به جوریکه با هر افسری درجه داری که کوچکترین ناخشنودی از کار خود یا دستگاہ ارتش داشت بدون در نظر گرفتن وضع خانوادگی و سوابق آنها به بند و بست می پرداختند.

در اینجا از خوانندگان پوزش میخواهم که گمان نرود که من از لورفتن سازمان افسری حزب توده ناخشنود و نگرانم و بر جنازه ی آن میگیریم، نه بلکه بسیار خشنودم هستم که چنین سازمان و دستگاہی که برای جاسوسی بیگانه ویربایدادن خود سالاری میهنمان ایران برپا شده بود و تلاش میکرد لورفت و که از هم پاشید. اما دریغ من همواره به زندگی از دست رفته ی افسران و به ویژه خانواده های آنهاست که هنوز هم تاوان فریبکاریهای نابکاران و دغل بازان حزب توده را می پردازند.

این سازمان از آغاز کانونی برای جاسوسی به سود بیگانه و خیانت به ارتش و خود سالاری ایران بود.

در نشست گسترده ی چهار به درازا از این که سروان نیروی

هوایی آقای عباسی سازمان افسری حزب توده را لسو دادبا
جا بجا شدن حساب نشده‌ی آقای سروان خسرو روزبه و با
دستورهای ضدونقیض آقای دکترکیانوری و بابی بند و باری
دیگرافسران آنرا شناساندوبدست رکن دوم ستاد ارتش افتاد
گفتگوشده که کاری بیهوده و آب درهاون ساییدن بود.

سازمان افسری حزب توده به راستی از سه سولورفت :
۱- بودن آقای دکترکیانوری که خوداز ارتش و افسری آگاهی
نداشت و از این گذشته جاسوس دوسویه روس وانگلیس نیز
بودوهم اکنون نیزهست. * او واپسین وظیفه‌ای که داشت به
سوددومی انجام داد و حزب توده را همه سویه یا همه‌ی رهبری و
منصبات آن دربست به دستگاه آخوندسپردوشاید دومین بار
است که نا آگاه بدون اینکه مهربی ازایران درسرداشته باشد
کاری کرده به سودخودسالاری ایران و آزادی ایرانی تمام
خواهدشد.*

۲- رخنه‌ی ستاد ارتش و رکن دو آن از زمانی که آقای تیمسار
سپهداحاجعلی رزم آرا رئیس ستاد ارتش بوددر سازمان
افسری توده که خودپرونده‌ای جداگانه دارد در این گونه نوشته
نمی‌گنجد.

* در اینجا یادآورمیشوم که آقای انورخامه‌ای از نادانی
تیمسار سپهدرزم آرا را همدست سروان توپخانه آقای خسرو
روزبه قلمداد کرده است و ندانسته است که بهره‌برداری از
خسرو روزبه از کارهای بسیار درست تیمسار سپهدرزم آرا و رکن ۲
ستاد ارتش برای رخنه در دستگاه افسری حزب توده بوده است
نه خیانت به شاه.*

۳- سرمست شدن پاره‌ای رهبران حزب توده به ویژه افسران
وابسته به سازمان افسری آن از موفقیت های دروغینی که از

نا توانی دولت آقای دکتر محمد مصدق ببار آمد.

در اینجا یاد آور میشوم که بی بندوباری افسران هموند سا زمان افسری حزب توده تا بدانجا بود که از همان آغاز سال ۱۳۲۳ در کافه رستورانهای لاله زار و استامبول بحث و گفتگو با کسان ناشناس و افسران غیر توده‌ای آشکارا انجام میگرفت و آن زمان تنها آقای عبدالصمد کا مبخش بود که بدین تند رویها لگام می زد.

بارها افسران سا زمان افسری حزب توده در این کافه رستورانها برای مجاب کردن مخالفین از من که با بیشتر آنها از نزدیک آشنا بودم یاری میخواستند.

گویانکه آن زمان هنوز دستگاه امنیتی و رکن ۲ ستاد ارتش ما رشد و ولایشی که پس از آن پیدا کردند داشت اما خوانندگان به خوبی درمی یابند که بدگمان شدن رکن ۲ ستاد ارتش به این افسران توده‌ای و شناخت آنها با آن بی بندوباری کار دشواری نبود.

خوانندگان درست به دستوره‌ای آقای نورالدین کیا نوری که به افسران و رابط آنها با کمیته مرکزی حزب در دشوارترین و تنگنا ترین زمانها میداد توجه فرما بیید تا دریا بید که این درخیمان با میهن ما و فرزندان و افسران آن چه کردند. آنان را نخست گمراه کردند و به درون حزب ساخته و پرداخته ی بیگانه کشاندند و سپس کت بسته به گشتارگاه روانه کردند.

هنگامیکه پس از دستگیری شدن گروهی از افسران سا زمان افسری حزب توده گروهی از افسران و وابسته بدان در تلاش بودند تا خود را پنهان کنند تا شاید به دست ستاد ارتش نیفتند، آقای دکتر کیا نوری که خود را سرپرست آنها میدانست نه تنها کوچکترین تلاشی نکرد تا قربانیان جاسوسی و خیانت های خود را رهایی بخشد که به آقای صارمی که رابط بشمار میا مدوراننده ی

هیئت اجراییه حزب وازسوی افسران پنهان شده پیام آورده بود که راه چاره ای به آنها نشان داده شود گفت به آنها بگویید که اکنون هر اندازه خودشان را بیشتر لودهند و معرفی کنند بهتر است (این را آقای صارمی در نشست گسترده ی ۴ درپیش روی آقای دکتر کیا نوری گفت و او هم به گردن گرفت).

آقای دکتر کیا نوری در دفاع از خود در نشست گسترده ی ۴ گفت که من گمان نمی کردم که همینکه شمار افسران توده ای دستگیر شده بسیار شد آنها از ترس نه تنها به آنان گزندی نمی رسانند که آزاد هم میکنند.

۳- پرسه ی دیگری که در نشست گسترده بمیان آمد گروه سازی و دسته سازی و پیدایش اندیشه های گوناگون در درون حزب توده بود.

من بر سر آن نیستم که در این باره که هیچ ارزشی ندارد و نخواهد داشت چیزی بنویسم، اما از آنجا که یکی از بزرگترین نابسامانی ها که تنش های این دارو دسته ها در حزب پدید آورد سردرگمی در ارزش دادن به ملی شدن نفت و کارهای آقای دکتر محمد مصدق بود آنرا بررسی میکنم.

در این زمان چون در حزب توده رهبری تصمیم گیرنده ای در کار نبود و بیشتر آنها از ایران گریخته بودند و از سوی دیگر حزب و رهبری آن در اختیار خود حزب نبود، گروهها هر یک اندیشه ای جداگانه داشتند و روش خود را دنبال میکردند. چون پاره ای سراسر است و بدون میانجی با کارکنان امنیت و سفارت شوروی در تماس بودند، از آغاز تلاش آقای دکتر محمد مصدق در مجلس شورای ملی درباره ی اندیشه و کاروتلاش او در حزب توده چند گروه پدید آمد.

گروه بسیار کوچکی با ورداشتند که آقای دکتر محمد مصدق مردی ملی است و نفت را برای خود ملت ایران ملی میکند. اما

گروه دیگر او را هوا خواه آمریکا میدانستند و میگفتند که نفت را از چنگ انگلیس ها بدرمیا وردتا به کمپانی های آمریکایی بسپرد (من در همین کتاب درباره ی سیاست دستگاہ رهبری فرقه ی دموکرات نوشته ام). اما گروه سوم که تمام عیار نوکروسر سپرده روس بود میگفت که نفت نباید ملی شود چون روسها خواهان بدست آوردن امتیاز نفت شمال ایران هستند. پیداست که چون حزب آشکارونهان در دست دست نشانگان روس بود و در بسیاری موارد دستور سفارت شوروی و مأمورین امنیت آن سرانجام بی چون و چرا انجام میگرفت زور این گروه برگروههای دیگری چربید.

آقای دکتر کیا نوری یک تا زآن زمان حزب توده چون جاسوس دوجانبه بود و بسود هردو میخواست یکجا رفتار کند با ملی شدن نفت و ندادن امتیاز سخت مخالف بود.

این گروه که سردسته ی آنها آقای کیا نوری بودند تنها دکتر محمد مصدق را مردی ملی نمی شناختند که ادعا میکردند که در ایران از بیخ و بن بورژوازی ملی وجود ندارد. آقای کیا نوری نادانی سیاسی و هم زمان فریبکاری را بجایی رساند که از سوی دستگاہ رهبری حزب توده به سازمانهای شهرستانها و بخش های آن بخش نامه کرده در شهرستان های خود جستجو کنید و اگر بورژوازی ملی یا فتیدبا نام و نشان کمیته ی مرکزی حزب را آگاه کنید.

من هنگامیکه در نشست گسترده ی ۴ این بخشنامه را شنیدم بیاد بخش نامه های اداره ی حفاظت نسل های جانداران و جانوران در وزارت کشاورزی افتادم که به شهرستانها بخشنامه میکردند که اگر در بیا بانها و جنگل های شما گرگ سفید و یاروباه سیاه و یا گوزن خالدار دیده شده این اداره گزارش کنید تا در نگاهداری آنها تصمیم گرفته شود.

این بود اندازه‌ی درک سیاسی - اقتصادی گرداننده‌ی حزب به اصطلاح طراز نوین که نوکربی چون وچرای بیگانه هم بود. پیداست گزین میان چه می‌توانست برخاست.

۴- درنشست گسترده گفتگویی دراز در باره‌ی ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ درگرفت که آنرا نادرست کودتای شاه علیه دکتر مصدق و ملت می‌نامیدند. (من در این باره کمی پیش‌تر نوشته‌ام که نام کودتا برای این رخداد نهادن نادرست است).

دستگاه رهبری و تلاش‌مندان حزب توده می‌دیدند که با اینکه حزب در آستانه‌ی برکناری آقای دکتر محمد مصدق و دولت او توانا بود و نیروی پشتیبانی از آقای مصدق نخست وزیر و دولت او را داشت دست به دست گردودم برنیاورد.

پاره‌ای باور داشتند که حزب توده در آن برهه از زمان توان به دست گرفتن فرمانروایی را نیز داشت چون هموندان سازمان افسری حزب در آن زمان بیش از شش سدن بودند و نزدیک به همه‌ی گروه‌های کارگری وابسته به اتحادیه‌ی کارگران حزب بود و اتحادیه‌ی دانشجویان و دانشگاہیان از آن پیروی میکرد و در میان آخوندهای ضد دولت نیز دست داشت (آقایان سید روح‌الله خمینی و برقع‌های و و و و) امانه‌ت‌ن‌ها کاری انجام نداد که هموندان ارتشی خود را نیز قربانی کرد.

پیدا بود که همه‌ی این پی آمدها و آنچه دست داده بود از دو خاستگاه سرچشمه می‌گرفت :

۱- آقای دکتر نورالدین کیا نوری مردی ترسو و بزدل بود و پاری چنین دلیری و جسارت رانداشت.

۲- او جاسوس دوسویه روس و انگلیس بود و در این برهه از زمان روس و انگلیس و سرانجام آمریکا هر سه در براندازی دستگاه دکتر محمد مصدق هم‌داستان بودند و دکتر کیا نوری آنرا میدانست. چنانکه من در همین بخش کتاب یادآور شده‌ام گاهی کسانی

بدون اینکه خود بخوانند نادانسته کاری انجام میدهند که به سود مردم و کشور است و این همان کاریست که به سود اربابان خودکام نوری انجام داد و عملاً "به سود استقلال ایران تمام شد چون اگر بجای کیا نوری مردی دلیر با آن ایمان آن زمان به انقلاب که در همه ی ما بود در آنجا بود با آن همه نابسانسی و بی بندوباری که دولت آقای دکتر محمد مصدق ببار آورده بود حزب توده زمام کارها را در دست میگرفت و برای همیشه نام ایران چون کشوری خود سالار از تاریخ زدوده میشود.

آقای کیا نوری در آن نشست بهانه های گوناگون آورد که گویا آقای دکتر مصدق از باری حزب توده سرباز زده است اما از بیم اربابان نتوانست واقعیت را بر زبان آرند که به اشاره ی روسها و به سود انگلیسها و ترسی که ویژه گی اوست از باری به دولت دکتر مصدق خود داری کرد.

یا داور میشوم که آقای دکتر کیا نوری برای اینکه مانده ی افسران توده ای را نیز به کشتن دهد پس از ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ برای اینکه خود را هم از تک و تانیا نندازد دستور داد که توده ای ها همه جا خود را برای انقلاب کمونیستی و بدست گرفتن فرمانروایی آماده کنند. از آن میان آقای سروان تخشایی توده ای با نام مستعار مظفری را به نارنجک و بمب سازی وادار کرد که بینوا با ترکیدن یک نارنجک یک دست و یک چشم و یک سوی چهره خود را از دست داد و افسران دیگر را وادار کرد تا از بخش های ارتش جنگ افزار و هر چه که در دستشان هست بدزدند و به انبار حزب توده بیاورند. در این باره سروان هوایی هموند سا زمان افسری توده که گریخته بود و در مسکوبا من در دلدل میگردد گفت رفیق دکتر شما نمیدانید ما در چه محظوری گیر کرده بودیم. من میبایستی از بخش خودمان نیروی هوایی نارنجک و فشنگ و نوار رگبار، کوله سخن هر چه در دسترم بود بدزدم و

بیاورم به حزب . همواره بیم داشتم که دوستان افسرم از بسته هایی که با خود از سر با زخانه میاورم بدگمان شوند و هرروز بخشی از گوشت تنم از بیم آبرو آب میشد .

قطعنامه هایی که در این نشست گسترده به تصویب رسید ، مثنی نوشته های سدا یک غا ز بود که در دوران زندگی ننگین خود حزب توده بسیار نشخوار کرده بود . همه ی آدم کشی ها و دزدی ها و بانک زنی ها و دست بردهای آقای دکتر کیانوری و همدستانش نا دیده گرفته شد . آدم کشی های حزب که بیشترش به دستور آقای کیانوری انجام گرفته بود ، تنها بخشی در پیغ و افسوس هموندان نشست گسترده را برانگیخت و دیگری هیچ . باز همان کسانی که آنهمه ناسامانی ببار آورده بودند در دستگاه رهبری ماندند و سرانجام نشست با دعا و ثنا به رهبری بی چون و چرای اربابان روس پایان یافت .

اینجا ناچارم آنچه را که در همین کتاب چند بار نوشته ام باز بنویسم که تنش ها در دستگاه رهبری سازمان های کمونیستی توده و فرقه ی دموکرات و و و و نه برای خدمت به میهن کسه برای نزدیکی به اربابان روس بود و هست .

ننگین ترین کار سردمداران حزب توده به سر دستگی آقای دکتر کیانوری آدم کشی ها بود . گذشته از اینکه پیش از آن و در نشست گسترده چهار آشکار شد که تیراندازی به شاه را آقای کیانوری و همسرش بانومریم فیروز سامان داده بودند از گذشته شدن محمد مسعود به دست گروهی که برادران سیفی در آن سر دسته بودند و همچنین کشته شدن احمد دهقان سخن بمیان آمد .

هنگامیکه از کشته شدن محمد مسعود سخن بمیان آمد چپون سردسته ی کشندگان آقای سیفی در نشست گسترده حضور داشت و جای انکاری نمانده بود در پاسخ به پرسشها که کشتن محمد

مسعود چه انگیزه‌ای داشت و به سود چه کسی بود آقای کیانوری گفت راستش اینست که ما خواستیم آزمایش کنیم که اگر روزی حزب توده بخواد دشمنان خود را از میان بردارد میتوانیم بدون آنکه حزب بدنام شود بدان دست زنییم یا نه و گرنه با محمد مسعود دشمنی و کینه‌ای نداشتیم. از اینرو این تنها یک آزمایش بود. خوانندگان به این پاسخ فریبکارانه و ابلهانه‌ی آقای دکتر کیانوری که هم‌زمان نادانی و سنگ دلی او را نیز نشان داد درست دقت کنید.

اکنون به گفت یک آدم‌کش و سنگ دل دیگر حزب توده که سبب کشتن محمد مسعود را بیان کرده بود توجه فرمایید:

سروان توپخانه آقای خسرو روزبه یکی از سردمداران سازمان افسری حزب توده که در کشتن محمد مسعود روش کشتن و گریختن را به گفته‌ی آقای سیفی به آنها آموخته و تپا نچه‌ها را نیز اودر دسترس تبه‌کاران گذاشته بود، گفت ما میخواستیم هر جور که هست درباروشاه و خانواده‌ی او را بدنام کنیم و چون در آن هنگام محمد مسعود در روزنامه‌ی خود به دربار و خانواده‌ی شاه می‌تاخت ما او را کشتیم تا مردم گمان نکنند که به دستور دربار کشته شده‌است و حسابمان هم درست از کار درآمد چون سالها پس از آن و هنوز هم همه گمان میکنند که به دستور شاه کشته شده است.

شگفت اینکه نشست گسترده‌ی به گفته‌ی خودشان حزب پیشرو و طراز نوین کارگر، کوچکترین واکنشی در این باره جز افسوس از خود نشان نداد.

درباره‌ی کشته شدن احمد دهقان از این هم بدتر بود، چون سرانجام در برابر پیرشها کسی آشکارا نگفت که او با چه کسی خرده حساب داشته‌است که میبایستی کشته شود.

اما از همه‌ی این تبه‌کاری‌ها بدتر و زننده‌تر آدم‌کشی‌های درون

خود حزب توده بود چون کسانی که هموند حزب وبه گفتـــه ی خودمان رفیق ما وباما با اطمینان در نشست های سازمانی و باخته های حزب گرد میامدند نیز ایمن نبودند، نمونه آقای حسام لنگرانی.

لنگرانی ها از آغاز برپایی حزب توده از پرتلاش تریــــن و با وفاترین هموندان آن حزب بودند و چو یاری هایی که آنان تامن در تهران بودم به حزب وهموندان آن نکردند. پس از برپایی حزب توده من از نزدیک با برادران لنگرانی آشنا شدم و دیدم که آنها از دل و جان تلاش میکردند.

لنگرانی ها به ویژه در نمایشات خیابانی حزب تــــوده و در برانگیختن مردم کوچه و بازار به سود حزب نقش بسیار ارزنده ای داشتند. آنها از شخصیت آقای شیخ حسین برادر بزرگشان و آشنایی خودشان با مردم کوچه و بازار به ویژه از میدان سپه گرفته تا چهارراه پهلوی و خیابان شاه پور و میدان سنگلج و خیابان بوذرجمهری و بازار به سود نمایشهای خیابانی حزب توده بهره برداری میکردند.

و ا پسین با رمن آقای حسام لنگرانی را در زنجان دیدم چون هنگامیکه زنجان به دست ما افتاد و به زنجان نزد من آمد و از من تپا نچه خواست و من چند تپا نچه در اختیار او گذاشتم . ناکسان به گفته ی خودشان هم رزمان نا جوان مردانه او را که به راستی همه چیز خود را در راه حزب داده بود کشتند .

در نشست گسترده ی چهار آقای عبدالصمد کامبخش درپا ســــخ کسانی که از انگیزه ی کشتن حسام لنگرانی پرسیدند گفت او بسیاری از اسرار حزب را میدانست چون بیم آن رفت که به دست پلیس افتد از این رو دستگاره رهبری بر آن شد که او را از میان بردارد . من به آقای کامبخش گفتم رفیق کامبخش اگر هر کس که اسرار حزب را میداند باید کشته شود شما باید پیش از همه کشته

شوید چون بیش از همه رازهای پنهانی و اسرارمکوی حزب را میدانید. او بالبخندی گفتگورا به شوخی برگزار کرد.

کشتن هموندان دیگر حزب پرویزنوا بی و داریوش غفاری وفاطری و صالحی و شایدکسان دیگری که تا کنون آشکار نشده است برگهای ننگین کارنامه‌ی سیاه حزب توده است.

در همه‌ی این آدم‌کشی‌ها و به دیگر سخن رفیق‌کشی‌ها، آقایان هیئت اجراییه دکتر محمد بهرامی و دکتر حسین جودت و مهندس علی علوی و دکتر غلامحسین فروتن و دکتر نورالدین کیانوری و محمود بقراطی و احمد قاسمی دست داشتند و هر پیشنهادی که آقای خسرو روزبه میکرد و کشتن هر کس را صلاح میدانست آقایان موافقت میکردند و هم‌داستان میشدند.

پس از کشتن آقای حسام لنگرانی در نشست باخته‌ی حزبی و به خاک سپردن او در باغچه‌ی همان خانه شبانه آقای دکتر حسین جودت به انجام می‌رود و از سوی هیئت اجراییه به آقای خسرو روزبه دژخیم حزب توده که این تبه‌کاری را سامان داده بود شادباش می‌گوید. اندازه‌ی سنگ دلی و بی‌شرمی را درست بنگرید.

آقای خسرو روزبه که به هنگام زنده بودن آقای حسام لنگرانی به خانه‌ی او میرفت و با همسر و فرزندان او آشنا بود با بی‌شرمی پس از کشته شدن او نیز به خانه‌اش میرفته است و هم‌واره فرزندان او را زومی پرسیدند که عموجان پس با با کجاست و او میگفته است که به شوروی رفته است (گفت خود آقای روزبه) با آنهمه نابسامانی و تبه‌کاری که دستگاه رهبری حزب توده در ایران ببار آورده بود و در باره‌ی همه در نشست گسترده آشکارا گفتگو شد با تصمیمی که شایسته‌ی یک سازمان اندیشه‌مند و مردمی باشد گرفته نشد و چنان بود که گویا گله‌گذاری‌ها بی‌بوده که از یکدیگر انجام دادیم. و سرانجام برای اینکه لگام

دستگاه رهبری را آقای عبدالصمدکا مبخش دردست داشته باشد گروهی رانیزبه نام نامزدان هموندی کمیته‌ی مرکزی به دستگاه رهبری کشاند.

پس از پایان نشست آقای ایرج اسکندری به من نزدیک شد و گفت نه تنها کار مثبتی انجام ندادیم بیلی هم که برای کشت و کار دردست داشتیم پا رو کردیم (این یک گفت ازیک افسانه‌ی دینی است).

من درپایان همین نشست پس از اعلان نام هموندان دفتر سیاسی درپشت تربیون که پاره‌ای چاپلوسان به برگزیدگان شادباش میگفتند رفتم و گفتم که این گروه نا همگون نخواهند توانست یکجا کارکنند.

آماج آقای عبدالصمدکا مبخش از این بازی ورهبرتراشی این بود که مخالفین خود را دردستگاه ناچار کند که از او فرمانبرداری کنند. اما پس از زمان کوتاهی که شایددو سه ماه بیشتر نبود پیروان آقای کا مبخش دردستگاه دفتر سیاسی چنان نا بسامانی ببار آوردند که خود او هم به ستوه آمد. و کار به جایی رسید که اربابان حزب توده روسها نیز به صدا در آمدند و ناچار آن دفتر سیاسی را برچیدند و کارها را به سه تن آقایان دکتر ایرج اسکندری و دکتر رضا را دم‌نش و عبدالصمدکا مبخش سپردند و دیگران چون سیاهی لشکر هموندی کاره‌ی کمیته‌ی مرکزی ماندند.

آقای عبدالصمدکا مبخش پس از رفتن دستگاه رهبری حزب توده از مسکوبه لیبزیک یک بار در مسکوبه من گفت که در واپسین دم نشست گسترده چه خوب پیش بینی کردی اینها به راستی هنوز درست مانندیک حزبی جانیافته اند چه برسد به اینکه بخوانند رهبر دیگران باشند، میدانم چه نا بسامانی‌هایی در دفتر سیاسی حزب ببار آوردند به جوری که هر روز کارما شنیدن بگویم گوه‌ی اینهاست.

در اینجا یادآور میشوم که کمی پس از برگزاری نشست گسترده چهار رهبری حزب توده از مسکوبه لپیژیک (آلمان خاوری) رفت و در آنجا دستگاہ خود را برپا کرد (در اوپسین ماه های سال ۱۳۳۷). ناگفته نماند که این جا بجا شدن های آمد دگرگونی سیاست دستگاہ رهبری شوروی در ایران بود. چون پس از استالین و سرانجام پس از سرکار آمدن خروشف و همکارانش او از همان آغاز برای ایران خط و نشان ها کشید. اما چون زود دریافت که دولت ایران نه تنها از تهیب های او بیمی به خود راه نمی دهد که در پی سامان بخشی بیشتری در ارتش است و بیدی نیست که از این بادها بلرزد، از اینرو ناچار از درسازش درآمد و برای خشنودی دولت ایران و شاه دستگاہ رهبری حزب توده را به لپیژیک روانه کرد و با اینکه دستگاہ حزب کمونیست آذربایجان شوروی سرسختی نشان می داد و در پشتیبانی از فرقه ای دموکرات آذربایجان پایداری میکرد، دستگاہ فرقه را نیز از آن هارت و پورت و بیا و برو انداخت و روزنامه های روسی نیز نه تنها دیگر به دولت ایران نتاختند و آن را سیب رسیده ای که سرانجام به دامن خروشف خواهد افتادند خوانندند که به پاره ای چاپلوسی ها نیز پرداختند.

در مسکو و استالین آباد (دوشنبه ی تاجیکستان) و او ازبکستان و دیگر بخش هایی که پاره ای ایرانیان زندگی میکردند نیز دیگر اجازه ای هیچگونه خودنمایی حزبی نمیدادند. دستگاہ رادیوی حزب توده را نیز از مسکونخست به لپیژیک (آلمان خاوری) و سپس به سوفیه (بلغارستان) بردند.

با اینکه دستگاہ رهبری حزب توده از شوروی به آلمان خاوری رفته بود، باز آقایان دکتر کیا نوری و احمد قاسمی و احسان الله طبری و بانوان مریم فیروز و اعظم قاسمی و دوروریهای آنان چون بانوصفا حاتمی و و و و از پای ننشستند و به تحریر کات

پی گیردرمیان ایرانیان آواره درشهرهای شوروی واروپا چون چکوسلواکی ومجارستان ورومانی ولهستان وبلغارستان و آلمان خاوری پردا ختندوبه دستا ویزهای بی پایه وسا ختگی نادانان را واداربه نامه پرانی به کمیته ی مرکزی حزب کمونیست روس وسازمان امنیت آن میکردند. ازسوی دیگررهبروارباب غلام یحیی آقای میرزا ابراهیم اف تعزیه گردان آن زمان فرقه دموکرات آذربایجان که جمع شدن دست وپای فرقه را در آذربایجان شوروی ازکارها ودسیسه های آقای عبدالصمد کامبخش میدانست غلام یحیی راکه تا آن زمان با آقای کامبخش چون پادویی باارباب خود رفتار میکرد، با او در انداخت و وادار کرد تا خود را به دکترا دمنش بچسباند و آقای کامبخش که تا آن روز برای اورهبرور بود، بیکباره آدمی فریبکار شد و همه جا میگفت که این شاهزاده ها و خان ها کمونیست نمی شوند. مقصودش از شاهزاده ها آقایان عبدالصمد کامبخش وایرج اسکندری ومقصود از خان من بودم.

اما رشوه دهی حزب کمونیست ودولت شوروی به دولت ایران به اینجا پایان نیافت. آنها به خوبی میدانستند که دولت ایران به ویژه مردم ما به فرقه ی دموکرات آذربایجان چون جدایی خواه بسیار بدبینند از اینرو بر آن شدند که آنرا به جوری در زیر سایه ی حزب توده پنهان کنند. شاید پاره ای از خود بپرسند که چرا آنرا بیکباره از میان نبردند.

این از اینرو بود و هست که گمان میکردند و میکنند که با دگرگونی شرایط سیاسی وجغرافیایی میتواند روزی از آن بهره برداری کنند.

* اینکه آقای احسان الله طبری در ورق پاره های خود نوشته است که او و چند تن دیگر در نامه ای به کمیته ی مرکزی حزب کمونیست روس به نظریات لنین استناد کرده اند و سرانجام

وحدت میان حزب توده و فرقه‌ی دموکرات را بوجود آورده‌اند
مانده‌های نوشته‌های او فریب است. *

این رسم دستگاره‌ی رهبری حزب کمونیست روس و سازمان
امنیت و دولت آن است که هرگاه تصمیم به انجام کاری
بگیرند کس یا کسانی را برمی‌انگیزند تا با نامه‌ی پرانی و یا در
رسانه‌های گروهی بنویسند و آن را از حزب و دولت شوروی
بخواهند تا دستاویزی ظاهر فریب داشته باشند و چنین قلمداد
کنند که سازمان‌های مردم‌خودشان خواسته‌اند. در اشغال
کشورها و ریختن ارتش روس به سر مردم نیز همین روش و فریب
را بکار می‌برند. چنانکه در اشغال چکوسلواکی نیز گفتند که
مردم آنجا از دولت شوروی برای رهایی خودیاری خواسته‌اند
* در اشغال افغانستان نیز همین دستاویز دروغ را بکار بردند *
من هنگامیکه در پاک‌بوم تصمیم گرفتم که نخست خود را از
منجلا بفرقه‌ی دموکرات آذربایجان بیرون کشم و سپس رفته
رفته از حزب توده نیز کناره‌گیری کنم.

کسانی که از چند و چون سازمان‌های چپی آگاه نیستند نمیدانند
که این کار چه اندازه دشوار است، بویژه اگر کسی تا دستگاره
بالای رهبری رفته باشد، آنهم در خاک اتحاد شوروی.

گام نخست را با آموزش در مدرسه‌ی عالی حزب مسکو برداشتم
اما چون هنوز رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی و
دستگاره‌ی بالای سازمان امنیت آن‌ا زمن‌نا امید نشده بودند و
گمان میکردند که پس از پایان آموزش مدرسه‌ی حزب به باکو
باز خواهیم گشت، اندیشیدم که برای رهایی از این بندناچار
باید به دانش پزشکی روی آورم. چون اگر بهانه‌ی دیگری می
آوردم و خود را سرگرم آموزش دانش‌های اجتماعی - سیاسی و
فلسفی میکردم باز سرانجام میبایستی به دستگاره‌ی رهبری باز
میگشتم، از اینرو بخشی از پزشکی را که نو و امکان آموزش آن

آن زمان جز در آمریکا و فرانسه و مسکو، آنهم تنها در یک انستیتو نبود، برگزیدم و آن بخش نوین درون تراوشی (اندوگرینولوژی) بیماریهای هورمونی بود که اگرچه دانش پزشکی از دیرباز از آن جسته و گریخته آگاه بود اما تنها پس از جنگ دوم جهانی بود که نضجی گرفت.

پس از پایان آموزش مدرسه‌ی حزب روزی مرا به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی فراخواندند. در آنجا آقاییی که پاسخ‌گوی این کارها و مردی نیک نفس بود گفت که رفیق آدم مصطفی‌یف منشی یکم حزب کمونیست آذربایجان از ما خواسته است که از شما خواهش کنیم که به باکو با زگرید چون گفته است که در دستگاره‌ی رهبری به وجود شما نیازمند است. من گفتم از نیک گمانی رفیق مصطفی‌یف بسیار سپاسگزارم اما من نمیتوانم به باکو با زگردم چون میخواهم دانش پزشکی را دنبال کنم. او به کسی که از او برتر بود رئیس آن اداره بشمار می‌آمدتلفن کرد و او نیز پس از چند دقیقه به آنجا آمد. او هم از اینکه رفیق مصطفی‌یف در نوشته و درخواستش به آنها از من بسیار به نیکی یاد کرده است سخن گفت و یادآور شد که رفیق مصطفی‌یف بسیار مشتاق همکاری با شما است. سرانجام گفت که دستگاره‌ی رهبری ما هم در اینجا مصلحت میداند که شما به آنجا بروید چون به وجود شما آنجا نیاز دارند. من گفتم چون میخواهم دانش پزشکی را دنبال کنم به باکو نخواهم رفت. اما اگر مانند من در مسکو مصلحت نمیدانید خواهش میکنم دستور بدهید یک روادید برای یکی از کشورهای اروپا صادر کنید تا آنجا بروم. آنجا به آن کشور برای آموزش به اروپا بروم. آنها که تا آن زمان از هیچ هموند و رهبران حزب توده و فرقه‌ی دموکرات هیچگاه چنین پیشنهادی نشنیده بودند گفتند پس چند دقیقه اینجا بنشینید تا ما با زگردیم. از اتاق رفتند و پس از نیم

ساعت بازگشتند و گفتند کمیته‌ی مرکزی ما با خواست شما که کار و آموزش در مسکواست موافقت میکنند، ما در این باره اقدام خواهیم کرد. من یادآور شدم که میخواهم در انستیتوی درون تراوشی (اندوکروتولوژی) کار کنم.

پس از یک ماه و چند روز سرانجام به من تلفن کردند که یک جای کارمند علمی در همان انستیتو آماده شده است و من میتوانم با رئیس آن دیدار کنم. من با بانوپروفوسور واسیکوا رئیس آن انستیتو دیدار کردم و از آبان ماه ۱۳۳۷ (اکتبر ۱۹۵۸) در آنجا به کار سرگرم شدم.

در اینجا یادآور میشوم که در این انستیتو که در شوروی یگانه است به راستی کارمند علمی شدن کاری دشوار بود و تنها با دستوری کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی یا اقدام سازمان امنیت آن میتوانست انجام پذیرد.

رفتن من به آن انستیتو گله مندی چندتن از آن میان آقای دکتر غلامحسین فروتن را در پی داشت چون او هم درخواست کرده بود که در انستیتوی زیست شناخت کارمند علمی شود اما نزدیک یکسال به درازا کشیده و هنوز موافقت نشده بود و چون بکاریا آموزش گماردن هموندان حزب به ویژه هموندان دستگاه رهبری با تلاش کمیته‌ی مرکزی حزب توده انجام میگرفت.

از اینرو آقای دکتر فروتن گمان میکرد که کارمند علمی شدن من را آقای دکتر رضا رادمنش سامان داده است و مادر کار او تلاشی نمیکند. تا جاییکه روزی که یکجا بودیم آقای دکتر فروتن از آقای دکتر رادمنش گله کرد و گفت با اینکه برای دکتر جهان‌نشا لودیرتر اقدام شدا و اکنون سرگرم کار است اما من هنوز سرگردانم. ناچار دکتر رادمنش به او گفت رفیق فروتن من درباره‌ی کار دکتر جهان‌نشا لو نه چیزی نوشته‌ام و نه با کسی دیداری کرده‌ام. کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست خود اقدام کرده است.

آقای دکتر فروتن نیز پس از مدتی سرانجام در انستیتوی زیست‌شناسی به کار علمی سرگرم شد. اما از کارش ناخرسند بود چون میگفت اینها در زیست‌شناسی بسیار پس افتاده‌اند و کارهای علمی که به من داده‌اند سالها پیش از جنگ دوم جهانی در فرانسه بررسی شده است. اگر من اکنون همه‌ی آزمایشهایم درست از کار درآید تازه آزموده‌هایی را از نو آزموده‌ام که هیچ ارزش علمی نخواهد داشت.

رویه‌مرفته استادان و دانش‌یارانی که در انستیتوی درون تراوشی شناخت کار میکردند و که بیشتر یهودی بودند، ازدید درمانگاری و سرپرستی بخش‌های بستری آزموده بودند، از اینرو من پس از نزدیک به یک سال توانستم با شناخت بیماریهای هورمونی و درمان آنها آشنا شوم اما آنها از دید نظری کمی واپس افتاده بودند. من ناچار از تهران بیاری خانواده‌ام کتابهایی در این باره به زبان فرانسه و به ویژه دایره‌المعارف پزشکی فرانسه را دریافت کردم که بسیار به من از دید نظری یاری کرد چون پس از آمریکا که در این رشته از همه‌ی کشورهای دیگر پیش است فرانسه جای دوم را میگیرد.

من به یاری کتاب‌های فرانسه پس از چندی در این رشته صاحب نظر شدم به ویژه اینکه این رشته‌ی پزشکی همانند ریاضی بسیار دقیق و شیرین است و آموزنده و گاه‌گاه به سوی خود می‌کشد.

پس از رفتن کمیته‌ی مرکزی حزب توده به آلمان خاوری (لیپزیک) دستگاه کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی اجازه داد که نشست‌های ماهیانه‌ی حزب توده در مسکو و دوشنبه و کارا خستان پنهانی برپا شود.

در این نشست‌ها دست‌نشانندگان آقای کیانوری و همدستانش همواره گفتگوهای جنجالی را برانگیزیدند و ناسامانی

ببارمیا وردند. از سوی دیگر آنهایی که پادوهای سازمان امنیت روس بودند از خبرچینی و یک کلاغ چهل فروگذار نمی کردند.

روزی با زنده یاد آقای تیمسار عبدالرضا آذر در نشست باخته‌ی حزب پهلوی هم نشسته بودیم من به شوخی گفتم با دید کوتاهی بنگر که در این گردهم‌آیی کوچک حزبی چندتن پادوی سازمان ام.گ.ب است. شاید پاره‌ای از خوانندگان نتوانند باور کنند که از سی و چهارتن هموندان حاضر در آنجا بیست و یک تن پادوی آشکار و نهان سازمان امنیت روس بودند، از آنها بیکه پس از پایان نشست با دید کوتاهی گزارش آن را به گوش اربابان برسانند.

در آن باخته‌ی ما گویا خبرچین کم بود که آقای اسدی را که از کمونیست‌های قدیمی و سال‌ها بود که نخست در دوشنبه‌ی تاجیکستان (استالین آباد گذشته) و سپس در مسکو زندگی میکرد نیز با دستور اربابان هموند حزب توده‌ی باخته‌ی ما شد. این آقای اسدی که اکنون در گذشته است در آن زمان پیرمردی بود که خود زندگی و سرگذشتی جداگانه داشت و از سرسپردگان بی چون و چرای دستگاه امنیت روس بود که من در یک مورد که با کارمن بسته‌گی پیدا کرد از او در همین کتاب نام خواهم برد. من پس از سرگرمی با دانش پزشکی و رفتن دستگاه رهبری حزب توده به لیبزیک (آلمان خاوری) رفته رفته خود را کنار کشیدم و با کارهای حزبی سروکاری نداشتم جز اینکه در نشست‌های ماهیانه مانند دیگران شرکت میکردم. آنهم نه برای تلاش سیاسی که خود دیداری بود چون دستگاه حزب توده را سه تن هموندان دفتر سیاسی آقایان دکتر رضا دمنش و دکتر ایرج اسکندری و عبدالصمد کا مبخش اداره میکردند و هرگاه به مسکو میامدند با من دیداری و یا گاهی تلفنی از لیبزیک گفتگویی

میکردند و از فرقه‌ی دموکرات آذربایجان هم یکسره بریده بودم. مسئله‌ی دیگری که به یادآوری آن نیاز است یکی شدن حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان است که پس از گفتگوهای بسیار در سال ۱۳۳۹ انجام گرفت و چون این تصمیم در نشست نهم حزب توده گرفته شد، آنرا پلنوم وحدت نامیدند.

چنانکه در گذشته نیز کوتاه اشاره‌ای بدان شد روس‌ها برای گسترش هم‌بستگی‌های خود با ایران پس از سردی در از زمان نیازمند آشتی‌گونه‌ای بودند. برای آماده‌کردن این آشتی نه تنها دستگاه حزب توده را از مسکوبه آلمان خاوری روانه کردند و رادیوی آنرا نخست به لپیژیک و سپس به سوفیه (بلغارستان) بردند که فرقه‌ی دموکرات را که در ایران بدنام تر از حزب توده و به جدایی خواهی به نام بودن نیز به سردخانه‌ی حزب توده کشاندند تا برای روزمبادا نیم‌جان بماند. اما چون حزب کمونیست آذربایجان و دستگاه دولت آن برپاکننده و اربابان واقعی فرقه‌ی دموکرات درنگ‌هداری آن دستگاه چنان که بود پافشاری میکردند به ویژه آقایان آدم مصطفی یف دبیریکم و رهبر حزب کمونیست آذربایجان و میرزا ابراهیم اف رئیس جمهور آن از خرد آذربایجان یگانه (شمال و جنوب) پایین نمی‌آمدند، ناچار روس‌های دستگاه رهبری شوروی آنها را با دستور وادار به فرمانبرداری کردند تا به گفته آنها آن یگانگی انجام پذیرفت (درآمد ماه سال ۱۳۳۹).

اما از آنجا که غلام یحیی و همدستانش در دستگاه فرقه‌ی دموکرات به نیروی سردمداران آذربایجان شوروی سخت وابسته بودند و از سوی آنان سخت پشتیبانی میشدند، غلام یحیی به دستور میرزا ابراهیم اف و بانقشه‌ی او پس از یکی شدن با حزب توده با پولی که سازمان امنیت آذربایجان سخا و تمندان در دسترس او گذاشت کارگردانان کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست و دستگاه

امنیت مسکورا که روزانه بارهبری حزب توده سروکار داشتند و دستورده آنها بودند خریدبه جوریکه گذشته ازپولها یی که میان آنان تقسیم میشد روزانه کارعلی آبلوج پادوی غلام یحیی در مسکورسندن جعبه های کونیاک وبسته های خاویاربه خانه ی دست اندرکاران روس که باراه آهن ازباکومیرسیدبود.

بااین روش رشوه دهی ورشوه ستانی که کاری عادی ومعمول همه ی جمهوری های اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی است غلام یحیی وهمدستانش توانستند عملاً "دستگاه رهبری حزب توده را در دست گیرند.

پس ازآن چون قیدارعلی افسر سازمان امنیت روس رهبر حزب کمونیست آذربایجان شد با سروسری که از گذشته وازتبریز اوبافرقة ی دموکرات داشت ترکناری غلام یحیی دردستگاه حزب توده شتاب بیشتری گرفت. به ویژه پس از مرگ آقای عبدالصمدکامبخش، غلام یحیی که در میان پادوهای سازمان امنیت درون حزب توده از همه کارگشته تر و نزدیک تر به اربابان بود، دست وبالش بازترشد. کاربجایی رسید که غلام یحیی هر کس رامیخواست به هموندی کمیته ی مرکزی حزب توده و نامزدی آن میگماشت وباهرکس میانه ی خوبی نداشت از آن برکنار میکرد. کوه سخن اینکه بجای اینکه دستگاه فرقه ی دموکرات آذربایجان زیربال حزب توده بخزد و حزب توده فرمانبردار فرقه ی دموکرات وهمدستانش که همگی پادوهای کوچک وبزرگ وقدونیم قدام.گ.ب بودند (ک.گ.ب کنونی) شد.

درست به یادندارم که یک سال ویا بیشتر پس از یگانگی حزب توده وفرقه ی دموکرات، آقای چرنوف که فرمانروای حزب توده وفرقه در کمیته ی مرکزی حزب کمونیست شوروی ورئیس اداره ی بزرگی بود درگذشت. آقای دکتر رضا را دمنش که به مسکو آمده بود با من در مراسم به خاک سپاری او شرکت جست. آقای دکتر

رادمنش به من آهسته گفت سرانجام این مردک را غلام یحیی با کونیاک ها و خاویارهای مفت و پپی در پی کشت. او و علی آبلوچ هر دو در قتل او شریکند.

آقای چرنوف پیش از آنکه درگذرد روزی با من دیدار کرد و گفت که چون ما از کار رفیق بقراطی ناخشنودیم و او توان انجام کارهای به این دشواری را ندارد، شما کارهای حزب توده را در مسکوبه عهده بگیرید چون رفقای کمیته‌ی مرکزی و هیئت اجراییه‌ی حزب شما نیز خواهان هموندی شما در کمیته‌ی مرکزی حزب توده هستند. من به ایشان گفتم نخست اینکه من نمی‌خواهم وظیفه‌ی رفیق محمود بقراطی و عضویت در کمیته‌ی مرکزی حزب توده را بپذیرم. دو، دیگر اینکه چنین پیشنهادهای اگر لازم است باید از سوی دستگاه رهبری حزب توده بشود. و گفت شما اگر پیشنهاد مرا بپذیرید باقی کار با خودماست و همین امشب با تلفن روبراه میشود. من با زاپذیرش پیوزش خواستم.

خوانندگان درست توجه فرمایید که چگونه آشکارا دستگاه رهبری روس هر کس را میخواست و هر جوری که اراده میکرد میتوانست رهبری حزب توده را جا بجا کند.

پس از اینکه آقای چرنوف از من ناامید شد با صلاح دید غلام یحیی آقای احمد علی رصدی سروان توپخانه و هموند سابق سازمان افسری توده و افسر ارتش فرقه‌ی دموکرات را بدین کار به جای آقای بقراطی گماشت.

* این آقای رصدی اکنون در دست حزب الله و آخوند گرفتار است.*

پیش آمد دیگری که در همه‌ی جهان کمونیزم از آن میان در سازمان‌های کمونیستی و نیم کمونیستی اثر گذاشت دوگانگی و همستاری (تضاد) روزافزون دستگاه‌های رهبری حزب کمونیست روس و چین بود.

در این باره رسانه های همگانی کشورها ، به ویژه کشورهای اروپای باختری و آمریکا نظریه های گوناگون نوشته اند و به درازا بررسی شده است . اما اگر کسی چنانکه هست با سیاست روسها و آرزوهای سلطه جویی آنان آشنا نباشد ، چه بسا از همه ی آنچه تا کنون نوشته و گفته اند نتیجه ی درستی نتواند بدست آورد .

پس از انقلاب بزرگ چین و سرکار آمدن حزب کمونیست آن روسها که به رهبری استالین دریا ری به کمونیست های آن برای بدست گرفتن فرمانروایی تلاش بسیار کرده بودند می پنداشتند که دستگاه حزب کمونیست چین و گردانندگان آن نیز مانند دست اندرکاران دیگر کشورهای اروپای خاوری و کمونیست های به فرمانروایی رسیده و نرسیده ی آسیا و اروپا و آفریقا و آمریکای لاتین بی چون و چرا فرمانبرداران خواهند بود . اما گذشت زمان نشان داد که چین چنین نیست و دستگاه رهبری و دولت و مردم آن آماده نیستند تا به فرمان دیگران اگرچه نام برادرو هم با ویراییدک میکشند گردن نهند .

روسها و چینی ها هر دو بظا هر پس از آشکار شدن دوگانگی آن را پی آمدن درستی روش های حزبی دیگری و کژاندیشی آن و برداشت های نادرست از نظریه ی رهبران کمونیسم مارکس و انگلس و لنین و استالین قلمداد کردند و هر یک دیگری را به نویررسی و نواندیشی متهم ساختند (روپیزیونیسم) .

جای شگفتی است که کسانی که از یک سو خود را پیرو مکتب دیالکتیک و دگرگونی همیشه گی بشمار میا ورنند ، از سوی دیگر بررسی نو و نواندیشی را گناه می شمارند . من در همین سرگذشت هنگامیکه از شوروی و کمونیسم و نظریه های مارکس مینویسم از این پرسه نیز یاد خواهم کرد .

اما واقعیت جز اینست که دوسوی کشمکش روس و چین در ظاهر

میگویند.

برای اینکه برای خوانندگان انگیزه‌ی کشمکش‌ها کمی روشن شود ناچار پاره‌ای برخوردهایی را که میان گردانندگان روس و چین رخ داده است مینویسم.

هنگامیکه از چین برای استالین از نمونه‌ی میوه‌های آن آوردند، استالین دستور داد که به دولت چین پیشنهاد کنند که اجازه بدهند تا شوروی در چین کارخانه‌های کنسروسازی برپا کند و میوه‌های چینی را که شاید در بسیاری از کشورها به‌ویژه اروپا یافت نمیشود چون کنسرو بفروش برسانند. اما ما توتسه تونگ در پاسخ نوشت که مردم چین انقلاب کردند که از بهره‌کشی اروپایی‌رها شوند. اما اکنون شما میخواهید از ما بهره‌کشی کنید و جای سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه را بگیرید اگر به مردم چین مهری دارید ما را هم باوران خود و هم رزمان خود می‌پندارید به ما پول وام بدهید تا کارخانه‌های کنسرو سازی برپا کنیم و با فروش فرآورده‌های آن پول و سود آنرا به شما بپردازیم.

آنچه بیش از هر چیز برای دستگاہ حزب کمونیست روس و دولت آژمند آن ناخوشایند بود و هست اینست که دولت و حزب کمونیست چین سرزمینهایی را که در درازای سالها رفته رفته از چین دولت تزاری جدا کرده و به کشور روسیه پیوند داده است از آن خود میداند و میگویند اگر در گذشته شما به دست و پز اینک مردم چین خود فرمانروایی کشور خویش را در دست نداد و خود سالار نیست از واگذار کردن زمین‌های اشغالی به صاحبان اصلی آن که ما هستیم خودداری کرده‌اید، شاید تا اندازه‌ای موجه بوده است. اما اکنون که مردم چین خود فرمانروای کشور خود است و سر نوشت خود را خود در دست دارد شایسته است که سرزمین‌های ما را به ما بازگردانید، چون ما صلاحیت اداره‌ی

مردمی که از ما هستند بیش از ما داریم .

کوته سخن اینکه چینی ها از باب ببرنگ و شبه جزیره ساخالین تا دورترین نقاط سیبری را به حق از آن خود میدانند . چینی ها چندگامی از اینهم پیشتر رفته اند و میگویند مردم مغول و قرقیز و اوزبک و ترکمن و پاشگیره و قره قالپاق و تاتار همه و همه با ما هم نژاد و از یک خون و رنگ اند . اکنون اگر این مردم و ملت ها شایسته گی اداره ی خود را دارند چرا آنها را آزاد نمیگذارید تا هر یک کشوری جداگانه و خود سالار برپا دارند و اگر هنوز چینی — توانی را به گفته ی شما ندارند سرپرستی و راهنمایی آنها به ما بیشتر بر ازنده است تا شما که از هیچ جهت با آنها همانندی ندارید .

کوته سخن اینکه دوگانگی و همستاری چین و شوروی پرسه هایی ساده و چنان که ادعا میشود و بسته به نگره های (فرضیه ها) مارکسیستی نیست تا بتوان آنرا با یک یا چند نشست و گفتگواز میان برداشت بلکه ریشه های اقتصادی - سیاسی و سرزمینی بسیار ژرف دارد که روزه روزه پیچیده تر و دشوارتر میشود . از این گذشته تا استالین (یوسف ویساربیونویچ) زنده بود آقای ما توتسه تونگ با همه ی ناخشنودی هایی که از حزب کمونیست روس و دولت آن داشت چون او را پیش کسوت بشمار می آورد خاموش بود و بردباری نشان میداد از این رودوگانگی ها و همستاری ها آشکار نبود .

اما پس از یوسف استالین آقای ما توتسه تونگ خروشف را به حق به چیزی نمی گرفت چون خود را پس از استالین پنجمین پیش کسوت جهان کمونیزم (مارکس - انگلس - لنین - استالین - ما توتسه تونگ) میدانست . از این رو تا جاییکه خروشف از او شنوایی داشت با او مدارا کرد اما همینکه از سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) درپاره ای گردهم آیی ها دارودسته ی روس و

نمایندگان خروشف به خرده گیری و سرزنش نمایندگان چین و روش آنها پرداختند آقای مائوتسه تونگ دوگانگی و همستاری چین با شوروی را آشکار کرد. به ویژه اینکه رهبران چین دریافتند که دستگاه رهبری حزب و سازمان امنیت روس ام. گ. ب. با کسانی از دولتمردان و رهبران حزب کمونیست چین سروسری بهم زده و آنها را چون دستاویزی برای روزهای مبادا و رخنه‌ی همه سویه در چین به جا سوسی واداشته اند.

از آن میان آشکار شد که روسها با ژنرال پینگ دهخوای امیر ارتش انقلاب بزرگ چین و وزیر جنگ و هموند کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی حزب چین پنهانی بندوبست کرده اند و از او چون جا سوسی آگاه و دست اندرکار در دستگاه رهبری و دولت و ارتش بهره برداری میکنند و اسرار ارتش چین را از او پی گیری بدست میاورند و هم اوست که گفتگوهای پنهانی نشست های کمیته مرکزی حزب و دفتر سیاسی چین و تصمیم های آنرا به آگاهی روسها میرساند.

این فریبکاریها و ناروهای حزب کمونیست و دولت روس در کردار که در گفتار خود را به دروغ همواره برادر و هم رزم مردم و حزب و دولت چین میخواند، مائوتسه تونگ و دیگر رهبران چین را سخت خشمگین ساخت و بر آن داشت که همستاری و دوگانگی خود را با آنان آشکار کنند.

همینکه اختلافهای چین و روس آشکار شد، حزب کمونیست چین و دولت آن همه جامت بسته و نیم بسته ی روسها را باز کردند و راههای نیم پنهان آنها را آشکار ساختند و به تلاشی پیگیر در درون سازمان های کمونیستی دیگر کشورها پرداختند. تا جاییکه توانستند در بسیاری از این سازمانها جدایی افکنند (انشعاب) گرچه گروههای جدا شده در پارهای سازمانها به ویژه آنها که وابسته گی بسیاری به روسها داشتند کوچک بود، اما از این راه

گوشمالی بزرگی به حزب کمونیست روس ورهبران آن دادند چون برای نخستین بار آنرا از کرسی رهبری کمونیزم جهانی که یک تا زآن بودند فرود آوردند و با هماوردی توانا و دلیرو سر سخت و پایدار روبرو کردند.

(در اینجا یادآور میشوم که کمی پیش از آن در زمان رهبری یوسف استالین نیز دستگام امنیت روس با بکار بردن همین روش های آقای بریوزتیتو را که مردی میهن پرور بود به جدایی واداشت).

کوتاه سخن در نزدیک به همی سازمانهای کمونیستی و نیام کمونیستی گروه جدایی خواه پدید آمده که کمونیستهای روسی آنها را مائویی نامیدند. از آن میان در سازمان کمونیستی ایران حزب توده نیز نغمه ی کوچکی آغاز شد.

آقای احمد قاسمی که همواره آرزوی رهبری را در خواب خوش خود میدید و در این راه به هردی روی می آورد و از روزنه ای که پس از نشست گسترده ی ۴ حزب برایش پیدا شده بود به زودی ناامید شد و هیئت اجرایی گویا برگزیده ی آن از میان رفت. ازدو گانگی که در سازمانهای کمونیستی پدید آمده بود خرسند شد و بدون آنکه شرایط آواره گی و وابسته گی به روس را در نظر گیرد سدهشتاد درجه گردش کرد و بیکیاره را در تمندر رهبران چین و پیشوای آنان مائوتسه تونگ از آب درآمد و در کمیته ی مرکزی حزب توده نغمه ی هوا خواهی چین را سرداد.

نخست به همی همستان و هم اندیشان خود، دکتر نورالدین کیا نوری و مریم فیروز و احسان الله طبری و علی امیرخیزی و چند تن دیگر روی آورد تا شاید به یاری آنان دستهای بزرگ پدید آورد و هیاهویی به راه اندازد. اما به زودی دریافت که بسیاری از آنان به امید سفره ی هفت رنگ نسیه ی چین نمیخواهند نان و پیا ز نقد روسی را از دست بدهند.

از میان همه ی کسانی که بدانان روی آوردتنها آقایان دکتر
 غلامحسین فروتن و سغایی به او روی خوش نشان دادند .
 چون آقای دکتر غلامحسین فروتن چنانکه درگذشته از او
 اندیشه اش یادشده هنوز مهرایران دردل داشت و از روستاها و روش
 خشن و اشغالگری و برترجویی آنها دل آزرده بود و آقای سغایی
 گرچه کوتاه اندیش و سست اراده بود به اغوای بانواعظم قاسمی
 و همسرش (خواهر بانواعظم قاسمی) با آقای قاسمی هم پیمان
 شدند . گروههای دست نشانده آقایان کامبخش و کیانوری و
 طبری و قاسمی و بانومریم فیروزهم در دوشنبه (استالین آباد
 تا جیکستان) و مسکونخست در باخته های حزب توده کمی جنب
 و جوش کردند و سروصدا به سودا رودسته ی جدایی خواه به راه
 انداختند (چون آگاهان یا نا آگاه از روستاها دل پری داشتند) .
 اما همینکه روستاها را بسیا رخشمنگین دیدند و دریا فتند که ممکن
 است نه تنها نان بخور و نمیر خود را از دست بدهند که به
 کازاخستان و سیبری روانه گردند خاموش شدند .
 بدین گونه همه ی کسانی که روزی در گفتار تا پای جان هم اندیشان
 و همدستان آقایان قاسمی و دکتر فروتن بودند از پشتیبانی و
 همگامی آنان سربا ز زدند .
 روستاها برای اینکه ته مانده ی اندیشه ی مائوئی و گرایش چینی
 را در همه ی شاخه های حزب توده ریشه کن کنند در هر شهری که
 در شوروی به گونه ای چندتن ایرانی توده ای بودند نشستی برپا
 داشتند تا همه خواه ناخواه روش آقایان قاسمی و فروتن و خود
 حزب کمونیست چین و رهبران مائوتسه تونگ را نکوهش کنند
 این نشست ها را من به شوخی نشست های بیعت نامیدم . در
 این گیرودار غلام یحیی و همدستانش که از دا رودسته ی آقایان
 کامبخش و کیانوری و از آن میان آقای احمد قاسمی دل پری
 داشتند و همواره در پی فرصت و دستاویزی بودند از این رخداد

بیشینه‌ی بهره‌برداری را کردند و تو ما را به دستینه هزاران تن آواره‌ی ایرانی از باکو و دیگر بخش‌های آذربایجان درس‌زنش و دشنام به قاسمی و فروتن و سغایی و ما و حزب کمونیست چین و هرچه چینی بود روانه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی کردند و آقایان احمد قاسمی و دکتر غلامحسین فروتن و همدستان آنان را نزدیک و نمک‌شناس نامیدند.

برای اداره‌ی نشست‌های جمهوری‌های دیگر شوروی — جز آذربایجان گویا آقای دکتر حسین جودت را فرستادند اما چون روسها میدانستند که بیشتر پیش کسوتان و رهبران حزب توده گذشته از لپی‌زیک در مسکو هستند و همدستان بانوان میریم فیروزو اعظم قاسمی و آقای قاسمی در آنجا کم نیستند و بیم آن میرفت که نشست باخته‌ی مسکو در این باره جنجالی و پرگفتگو باشد آقایان دکتر رضا را دمنش و عبدالصمد کا مبخش و دکتر ایرج اسکندری هموندان دفتر سیاسی حزب را به مسکو فرا خواندند. در این نشست آقای سمینینکو که از هموندان نیزه‌شوش سازمان امنیت روس و دستگاہ حزب کمونیست بود نیز شرکت کرد.

پیش از آغاز رسمیت یافتن نشست آقایان هموند دفتر سیاسی حزب توده و سمینینکو به من گفتند که چون ممکنست این نشست نا آرام باشد و آقای بقراطی و دیگر رفقا توان اداره‌ی آن را نداشته باشند، از اینرو اداره‌ی آن را شما بپذیرید. من پذیرفتم و برداشت و طرح پرسه را جوری سامان دادم که کسی را یارای تخطئه نماند. تنها چند تن از دوستان نزدیک جدایی خواهان پیشنهادهایی بر پایه‌ی هم‌دردی دادند. از آن میان خواستند تا به جدایی خواهان فرصت داده شود تا از آهنگ خود بازگردند و پوزش بخواهند و مانند آن که چون من یادآور شدم که در نشست‌های کمیته‌ی مرکزی حزب این فرصت‌ها داده شده و

همانند این پیشنهادهای شده است و چون آقایان همچنان بر
با و روش خود پابرجا هستند زاینرو این پیشنهادهای امروز
تکرار است و رد میشود.

نشست با اینکه نزدیک پنج ساعت به درازا کشید اما چنانکه
دفتر سیاسی حزب توده و آقای سمینکو میخواست پایان
یافت.

آقای سمینکو که از همبسته‌گی‌های این دارودسته درگذشته
با گروه کامبخش و کیانوزی آگاه بود، از آغاز نشست با آقای
کامبخش به سردی برخورد کرد. پس از پایان نشست و نوشتن
قطعنامه‌ای علیه جدایی‌خواهان و روش حزب کمونیست چین
چون آقایان ایرج اسکندری و دکتر رضا رادمنش ناچار برای
پاسخ‌گویی به پاره‌ای پرسشهای هموندان حزب در آنجا ماندند
قرار شد که آقایان عبدالصمد کامبخش و سمینکو و من به میهمان
سرای حزب کمونیست که در آنجا منزل داشتند برویم و منتظر
آنها باشیم.

آقایان سمینکو و کامبخش و من بیرون آمدیم و دیدیم که
واژگونه‌ی گذشته‌ها اتومبیلی برای رفتن بد آنجا نیست (چون
همواره این گونه رفت و آمدها با اتومبیل‌های ویژه‌ی کمیته‌ی
مرکزی حزب کمونیست روس انجام میگرفت). من به آقای
سمینکو گفتم گویا اتومبیلی نیست او بهانه آورد که گویا تلفن
کرده و اما هنوز نیامده است گفتم پس با تا کسی می‌رویم. گفت
نه راهی نیست پیاده می‌رویم. هنگامیکه راه دور و به‌ویژه
آقای کامبخش که سخت به بیماری آسم دچار بود پس از پنج
ساعت نشست حال بدی داشت، به جوریکه زیر بازوی او را من
گرفته بودم و به من تکیه کرده بود. کوتاه سخن اینکه بارنج بسیار
راه دور را پیاده رفتیم و آقای کامبخش را به میهمان سرای حزب
رساندیم. در راه چندگامی آقای سمینکو با ما فاصله پیدا کرد

من آهسته به آقای کامبخش گفتم گمان میکنم ترا امروز تنبیه کردند. گفت آری گوشی دستم است (آقای سمینکو فارسی می داند).

در اینجا یاد آور میشوم که در زندگی حزبی که من کم و بیش با آقای عبدالصمد کامبخش بودم، چه در ایران و چه چند سالی در آذربایجان شوروی و چه در مسکو، همواره بلندپایگان و رهبران حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن به کامبخش مانند یکی از رهبران و افسران بلندپایه‌ی خود احترام می‌گذاشتند. آن روز نخستین بار بود که من چنین رفتاری از سوی یک کارمند حزب کمونیست روس و مأمور امنیتی آن نسبت به آقای کامبخش که از بیماری آسم سا مان نفس کشیدن درست نداشت دیدم.

پس از برگزاری نشست باخته‌های حزب توده و فرقه‌ی دموکرات و بررسی تصمیم‌ها کمیته‌ی مرکزی حزب توده در مسکو گرد آمد تا موقعیت رهبری و حزبی آقایان قاسمی و دکتر فروتن و سغایی را به گفتگو و تصمیم بگذارد (چنانکه در پیش نوشته آمد در این هنگام بیگانگی حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان انجام گرفته بود و نمایندگان فرقه در کمیته‌ی مرکزی حزب توده هموند بودند) در این نشست آقای احسان الله طبری که از همدستان گروه کیانوری و قاسمی و مریم فیروز و و و بود برای اینکه از شمار رای همدستانش در کمیته‌ی مرکزی کم نشود پیشنهاد کرد که این سه تن (قاسمی - فروتن - سغایی) اگرچه با خط پویش حزب با سازمانهای کمونیستی دیگر موافق نیستند، اما اگر در همه جا فرمانبردار تصمیم‌های حزب باشند میتوانند همچنان هموند کمیته‌ی مرکزی حزب بمانند. این پیشنهاد آقای احسان الله طبری با رای همدستانش تصویب شد، اما غلام یحیی که نوکر سینه‌چاک روس بود بر آشفت و پس از داد و فریاد دودشنام‌های

بسیار به موافق‌ها از نشست بیرون شد و که چندتن دیگر نیز از او پیروی کردند.

(در اینجا یادآور می‌شوم که پیشنها آقای احسان الله طبری که همیشه در زندگی اش نعل وارونه زده است مخالف مبانسی تشکیلاتی همه‌ی سازمانهای چپی و راستی است. چون کسانی که در سازمانی با اصول موافق نیستند، نه تنها در دستگاره رهبری که هموند ساده‌ی سازمان هم نمیتوانند باشند خواه آن اصول درست یا نادرست باشد. مگر کسانی که اصول و مبانسی را بپذیرند و تنها در روش انجام و شگرد بکارگیری نظرهای دیگری داشته باشند که در این هنگام هم باید از روش پیشینه‌ی دستگاره پیروی کنند).

پس از اینکه گروهی از نشست بیرون رفتند و آن آشفته شد پیشنها دشد که هموندان در بیرون از نشست با یکدیگر به رای زنی پردازند.

در این هنگام نمایندگان حزب کمونیست روس که چون مهماندار در بیرون از نشست فرآیند آن را از بلندگویی می شنیدند خشمگین شدند و آقای عبدالصمد کا مبخش را فراخواندند و ناخشنودی خود را از پیشنها دطبری و رای کسانی که با آن موافقت کرده بودند به او گوش زد کردند. از اینرو آقای عبدالصمد کا مبخش از نوپیشنهای دبرپایی نشست را کرد و چون کسانی که به پیشنها دطبری رای داده بودند از ترس روسها رای خود را پس گرفتند. از نوپیشنهای به برکناری آن سه تن به میان آمد که تصویب شد و بدین گونه آقایان قاسمی و فروتن و سغایی نه تنها از هموندی کمیته‌ی مرکزی که از حزب توده نیز برکنار شدند.

غلام یحیی که در این گیرودار مدرک بدست آورده بود دامنه‌ی تبلیغات ضدما ثوبی را به مبارزه با دارودسته‌ی کا مبخش و کیا نوری کشا ندو همه جا چنین جلوه میداد که پشتیبانان این

گروه کامبخش و دارودسته‌ی اوبه ویژه کیا نوری و مریم فیروزانند و در مسکودر دیداری که با من داشت گفت برای من شکی نمانده است که کیا نوری گمارده و جاسوس دستگاہ امنیت انگلستان در درون حزب ماست. * همین آقای غلام یحیی در آستانه‌ی فتنه‌ی خمینی همینکه اربابان روس به او اشاره کردند به پشتیبانی از کیا نوری برخاست و او را با همدستی طبری و چند نوکر دیگر روس به کرسی رهبری حزب توده نشانده*.

اما آقای عبدالصمد کامبخش با گذشته‌ی بسیار دور و استواری که در دستگاہ امنیت روس (سرهنگ قنبراف) و حزب کمونیست آن داشت توانست با بردباری وزیرکی رفته رفته این تهمت را رفو کند.

پس از سرگرمی از نوبادانش پزشکی و رفتن دستگاہ رهبری حزب توده به لیبزیک من رفته رفته خود را از کارهای حزبی کنار کشیدم جز اینکه در نشست های ماهیانه مانند دیگران شرکت میکردم، کار سیاسی دیگری نمی کردم.

این نشست های ماهیانه به راستی دیداری بود با رفیقان و دوستان چون دستگاہ حزب توده راسه تن هموندان دفتر سیاسی اداره میکردند و کسی را با ما کاری نبود و از فرقه‌ی دموکرات آذربایجان هم یکسره بریده بودم.

در این اوان گویا سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) بود که دستگاہ حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن در اندیشه‌ی برپایی سازمانهایی به نام جمعیت پناهندگان از مردم آواره‌ی ایران و اسپانیا و یونان در شوروی افتادند.

دستگاہ حزب کمونیست روس و امنیت آن از برپایی این جمعیت ها دو آماج داشتند. نخست اینکه چون دولت های ایران و اسپانیا و یونان به هیچ روه سازمانهای کمونیستی آن کشورها به ویژه در شوروی آواره وزیر نظر روسها بودند روی

خوش نشان نمیدادند.

روسها میخواهند دست و پازاینکه این جمعیت های غیرحزبی و غیرسیاسی هستند، شاید بتوانند کسانی یا گروههایی را که دست پرورده‌ی خودشان بودند به آن کشورها روانه کنند و در آنجا به کارهای سیاسی و شاید جاسوسی بگمارند.

دو، دیگر اینکه اگر دست دهنده‌ی کسانی به نام نمایندگان این جمعیت‌ها در گردهم‌آیی‌ها و سازمان‌های بین‌المللی به سود تبلیغات خود بهره‌بردار می‌کنند.

هیئت اجراییه حزب توده (آقایان دکتر ادمنش و دکتر ایرج اسکندری و عبدالصمد کا میبخش) و رهبران دستگاه کمونیست روس و امنیت آن با رأی زنی در مسکو برای سرپرستی این گروه به نام صدر جمعیت پناهندگان ایرانی ساکن شوروی نامزد کردند.

آقایان هیئت اجراییه حزب توده در مسکو در این باره با من به رأی زنی پرداختند. من نخست از پذیرش آن پاسخ گویی سربازدم چون دریافتم که زیرا این کاسه بی گمان نیم کاسه‌ای است و از نودامی است برای مردم آواره و ملت ایران، اما آنها ایستادگی کردند و گفتند که در این باره دستگاه حزب کمونیست و امنیت شوروی و ما تنها ترا بر زنده‌ی این وظیفه میدانیم چون با و دراریم که از عهده‌ی کس دیگری بر نمی‌آید و از این گذشته در ایران شناخته شده هستی چون بی گمان سروکار این دستگاه با دولت ایران خواهد بود.

چون من نام چندتن چون آقایان دکتر کیا نوری و محمدرضا قدوه و احسان الله طبری را پیشنهاد کردم آنها بهانه آوردند که این کسان بیشتر در ایران به سبب دست داشتن در آدم‌کشی‌ها و مسائل مالی در پی گردهم‌آوردن و بهیچ روس‌پرستی آنها مورد پذیرش دولت ایران قرار نخواهد گرفت. از این گذشته هیچ

یک از اینها توانایی شناساندن این دستگاه را ندارند. چون من درنپذیرفتن پافشاری کردم و گفتم که این دستگاه بی گمان برای دادوستدهای سیاسی است و سودی برای این مردم آواره نخواهد داشت، آنها واژگونه پافشاری کردند که این یگانه دستگاهی است که برای بازگرداندن مردم آواره و خانواده‌های سرگردان به میهن میتوان به آن امید بست. اگر بتوانی این خانواده‌های آواره و ناخشنود را به میهن بازگردانی خدمت تاریخی بزرگی کرده‌ای.

سرانجام من تن در دادم و این جمعیت برپا شد و قرار گردید که از ایرانیان آواره در آذربایجان شوروی چون بیشترند دو نماینده و از مسکو و تاجیکستان و کازاخستان هریک یک نماینده در مرکز این دستگاه شرکت کنند.

از همان آغاز من به این آقایان گوش زد کردم که اگر با زکسانی مانند غلام‌یحیی بخوانند در این کار دست داشته باشند من کناره گیری خواهم کرد.

قرار بر این شده که هم‌بسته‌گی من چون صدر دستگاه تنها با سه تن هموندان هیئت اجراییه حزب توده و کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی باشد و بس.

در ساختمان‌های که برای حزب توده‌ی مسکو (پنهانی) آماده شده بود بخشی را هم در دسترس من گذاشتند و با دستور کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی به انستیتوی درون تراوشی شناخت (اندوکرینولوژی) من آزاد بودم و میتوانستم هر زمانی که کار سیاسی دارم به انستیتونروم و از این گذشته ماهیانه‌ای هم افزون بر ماهیانه‌ی دریافتی از انستیتو از اداره‌ی صلیب سرخ دریافت کنم.

من از همان آغاز از دریافت این ماهیانه‌ی دوم سربازم و آن را به خود جمعیت برای برگزاری جشن‌های میهنی چون نوروز

وسده ومهرگان وا گذار کردم .

ازسوی ایرانیان آواره‌ی آذربایجان شوروی به نام برگزیده آقای سهراب زمانی وعلی آبلوج نماینده شدند که به راستی گمارده‌ی غلام یحیی بودند . این آقایان هر دو از پادوهای بسیار لچرونا توی سازمان امنیت آذربایجان شوروی بودند که نامی از هر دو در بخش های نخست و دوم این سرگذشت آمده است . اینان هم زمان ازسوی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان چون دوگوینده‌ی زبان آذری در دستگاه رادیویی که در مسکو سرگرم پرت و پلاگویی و دشنام به شاه و دولت ایران بود گمارده شده بودند .

ازدوشنبه (استالین آبادتاجیکستان) آقای سید احمد طباطبایی که یک آواره‌ی دیگری از ایرانیان بود که هنگامیکه به دعوت روابط فرهنگی ایران و شوروی آقای ملک الشعرا‌ی بهار به شوروی آمد (زمان آن را بیاد ندارم) همراه او به شوروی آمد و در آنجا رسوب کرد ، نماینده شد .

ازکازاخستان آقای کباری که از کمونیست های قدیمی و پس از شهریور ۱۳۲۰ در اتحادیه‌ی کارگران حزب توده در تهران سرگرم کار بود ، نماینده برگزیده شد .

این گروه چهارتنی در آغاز ذرهمه‌ی پرسه ها با من هم آهنگ بودند و به راستی چیزی هم برای گفتن نداشتند .

من کار را آغاز کردم و نامه‌ای به محمد رضا شاه شاهنشاه نوشتم و از پیشگاه او خواستم که به خانواده‌های آواره‌ی ایرانی توجهی کنند و اجازه دهند که به میهن بازگردند و از این گذشته یادآور شدم که اکنون وضع کشور و پیشرفت آن جوری است که نیاز به مردم آموزش دیده و کارشناس بسیار است و چگونگی درازای چند سال جوانان آواره‌ی ایرانی در شوروی آموزش های فنی و علمی دیده اند و آماده‌ی خدمت به میهن میباشند ، اگر

از این کارشناسان ایرانی که مهرمیهن در سردارند به جای کار
شناسان و کارگرانی که از کشورهای همسایه و دور دست استخدام
میشود بهره برداری شود سزاوارتر است.

همزمان نامه‌ای هم به نخست وزیر آقای امیرعباس هوییدا
نوشتیم که همان مضمون نامه‌ی شاه را داشت. پس از چندی
پاسخی از سوی آقای نخست وزیر به من (بدون نام جمعیت) از
راه سفارت ایران در مسکو رسید که خواسته بودند تا نام
کارشناسان و پیشه‌وکارشناسی آنان را به نخست وزیر بفرستم
تا درباره‌ی آنان اقدام شود.

من آقای دکتر رضا رادمش را در لیبزیک با تلفن از دریافت
نامه‌ی نخست وزیر آگاه کردم. ایشان به من گفتند که هم‌امشب
به مسکو پرواز خواهم کرد. فردای آن روز او به مسکو آمد و بسیار
شاد بود که توانسته‌ام برای رابطه با دولت ایران راهی باز
کنم و هم‌زمان ما دوتن تصمیم گرفتیم که نام جوانانی را که
توانسته‌اند هنرستان‌ها و دانشکده‌های فنی و کشا ورزی و پزشکی
و دندان پزشکی و داروسازی را بپایان رسانند برای نخست
وزیری روانه کنیم.

از اینجادرگیری من با غلام یحیی و هم‌دستان او و از همه بدتر با
دستگاه رهبری روس آغاز شد. چون به راستی روسها و پیش از
همه گردانندگان حزب کمونیست آذربایجان شوروی و امنیت
آن و دارودسته‌ی فرقه که قره‌نوکرهای بی‌اراده‌ی آنان بودند
از اینکه ایرانیان آواره بتوانند روزی به میهن خود با زگردند
سخت ناخشنود بودند.

حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن در دیداری که در
این باره با من داشتند آشکارا گفتند که تنها نام کسانی را باید
به نخست وزیر ایران بفرستم که پس از رفتن به ایران
دوستان ما باقی بمانند و از دستوره‌ای حزب توده و دموکرات

آذربایجان سرپیچی نکنند و در راه انقلاب ایران گام بردارند اما دستگاہ حزب کمونیست آذربایجان شوروی و سازمان امنیت آن از بیخ و بن با دادن نام ایرانیان به دولت ایران مخالفت کردند. غلام یحیی با تلفن به من گفت که رفیق دکترا که ایسن جوانان را پرورش ندادیم تانوکری شاه را بکنند. اگر چه من به او گوشزد کردم که نخست اینکه اینها حاصل رنج من هستند که همه را با دشواریهای بسیار به آموزش گماردم و از اینرو حق اظهار نظر درباره‌ی سرنوشت آنها را از دیگران بیشتر دارم، دوم اینکه اینها اگر بتوانند به ایران بروند برای میهنمان کار خواهند کرد و نوکر شاه نخواهند بود. چون شاه هم یک تن ایرانیست و نیازی به نوکری اینها ندارد. پیداست که دم گرم من در آهن سرد پادوی سینه چاک و بی سواد سازمان امنیت روس اثری نداشت.

در این گیرودار من دریافتیم که شاید دستگاہ حزب کمونیست و سازمان امنیت روس و به ویژه از آن میان آذربایجان شوروی گمان نمیکردند که از سوی دولت ایران به نامه‌های من روی خوشی نشان داده شود به ظاهراً موافق بودند و چه بسا در کمیسیون بودند تا همینکه دولت ایران روی خوش نشان نداد برای تاختن بدان مدرک تازه‌ای داشته باشند.

پس از رسیدن این نامه نمایندگان غلام یحیی آقایان سهراب زمانی و علی آبلوج به دستوار با بان خود با دادن نام ایرانیان کارشناس به دولت در نشست مرکز جمعیت مخالفت کردند. من در آن نشست از این گماردگان غلام یحیی پرسیدم پس این دستگاہ جمعیت را ما برای چه برپا کرده‌ایم و پشتوانه نظر خود اساسنامه و مرامنامه جمعیت را گوشزد کردم. اما آنها پاسخ نداشتند که بگویند چون از اربابان خود هنوز چیزی نیا موخته بودند. آقایان طباطبایی و کباری نه تنها موافق بودند که از

دریافت نامه‌ی نخست وزیر آقای هویدا بسیار خوشنودوشا دهم شدند.

من با بیشینه‌ی سه‌رأعی در برابر دورأعی در مرکز جمعیت به تصویب رساندم که باید نام جوانان کارشناس ایرانی که اکنون در شوروی آواره‌اند به نخست وزیری ایران فرستاده شود.

آقای دکتر ادمنش و من با دست اندرکاران حزب کمونیست روس دیداری کردیم. آنها گفتند رفیق جهان‌نشا، لوبایددقت کنید که در میان نام‌هایی که به نخست وزیری ایران می‌فرستید نام کسانی که به گونه‌ای از ما ناخشنوداند که پس از رفتن به ایران ممکنست به رده‌های مخالفین ما بپیوندند نباشد.

اکنون بخوانید که غلام یحیی که آنزمان صدرفرقه‌ی دموکرات آذربایجان بود پس از دستور و فشار هیئت اجراییه‌ی حزب توده نام چه کسانی را چون کارشناس به مرکز جمعیت به مسکو روانه کرد. او نام چاقوکشان حرفه‌ای و ولگردان و پادوهای سازمان امنیت را فرستاد، که در برابر نامشان در جای پیشه و حرفه بیشتر نوشته شده بود کبابی و آشپز و سبزی فروش و شاگرد راننده و مانند آنها.

اما من دور از چشم غلام یحیی و همدستانش به یاری ایرانیان میهن پروری که در آذربایجان شوروی آن زمان کم نبودند و بدون آگاهی فرقه درخواست بسیاری از جوانان را که در آرزوی بازگشت به میهن می سوختند دریافت کردم و همه را بدون مشورت با دیگران برای نخست وزیری روانه کردم.

در این هنگام نه تنها همه‌ی ایرانیان آواره‌ی مسکو و دیگر جمهوری‌های شوروی جز آذربایجان نام و مدارک آموزش دیدگان را روانه کردند که از آلمان خاوری و چکسلواکی و مجارستان و لهستان نیز مدارک با نامه‌های درخواستی پی‌گیر

رسید. درخواست جوانان بیشتر با نامه‌هایی چنین همراه بود. راستی رفیق دکتورها نشاء لوما کی به وطن بازمیگردیم و شما کی مژده‌ی اجازہ‌ی با زگشت ما را به ما میرسانید، فراموش نکنید که ما روز شماری میکنیم و چشم انتظاریم.

در این گیرودار دشواری دیگری پیش آمد و آن اینکه دستگاہ فرقه دموکرات آذربایجان به سردستگی غلام یحیی به دو تن نمایندگان خود آقایان علی آبلوچ و سهراب زمانی دستور داد که برای گفتگوها با سفارت ایران و دادن نام ایرانیان کارشناس آنها نیز همراهی کنند. اما من این پیشنها در انپذیرفتم. پادوی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس که در این زمان آقای به نام ما کریاک بود پی در پی از من میخواست که نمایندگان فرقه را با خود به سفارت ایران ببرم و به کاردار بشناسانم تا آنها نیز در جریان کار باشند. من به او گوش زد کردم که همراه بردن آنها با گذشته‌های بسیار بدی که در ایران دارند به هیچ روبرست نیست. چون غلام یحیی نیز پی در پی از باکو تلفن میکرد و اصرار میورزید من ناچار آقایان هموندهیست اجرائیه حزب توده را با تلفن از جریان آگاه کردم. آنها پس از سه روز به مسکو آمدند. و ما چهارتن تصمیم گرفتیم که به هیچ رو کس دیگر به ویژه نمایندگان فرقه‌ی آذربایجان را در این کار شرکت ندهیم و من در زندگی نخستین بار بود که پس از سالها از آقای عبدالصمد کا مبخش نظری مخالف نظر کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن شنیدم چون او در این باره بیش از همه پافشاری میکرد و به من میگفت خواستهای مأمورین شوروی را پشت گوش بیندازید چون اگر این دارودسته دست اندر کار شوند همه‌ی امید با زگشت این اوارگان بر باد خواهد رفت.

در این هنگام چون پاسخ گوی جمعیت آوارگان شهر مسکو

آقای محمدزاده‌ی رشتی نیز از خواست های غلام یحیی پشתיبانی میکرد، درگردهم آئی بایک پیشنهاد او را برکنار و با نوهلن ژاله را که میهن پرور و دانشمند بود به جای او پیشنهاد کردم که باراعی همگان تصویب شد. این کار توفان تازه‌ای برانگیخت. چون پاسخ گویان حزب کمونیست روس مرابسه کمیته‌ی مرکزی آن فراخواندند و ناخشنودی خود را از این پیش آمد آشکار کردند. آنان از من خواستند که پیش از هر اقدامی نخست با آنها مشورت کنم و در کارها صلاح دید آنان را بکار بندم.

من گفتم البته در کارهایی که به شما بسته گی دارد این روش را بکار خواهم بست اما در کارهای درون سازمانی خود ما چون جمعیت و حزب گمان نمیکنم نیازی به یاری و مصلحت شما باشد، چون دست کم من در کارهای خودمان از شما آگاه ترم و توانایی و ایمان و درستی هموندان خودمان را بهتر از شما می دانم. این پاسخ من به آنها سخت گران آمد و یکی از آنها که ارشد تر بود گفت شما همیشه ما را در برابر کارهای انجام یافته میگذارید. آنها در دیدارشان با هیئت اجرایی‌ی حزب توده نیز ناخشنودی خودشان را بازگو کردند.

پس از گذشت چهار سال که گویا آغاز سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) بود چون از نومیبایستی هموندان هیئت و صدر جمعیت پناهندگان برگزیده شوندروزی نماینده حزب کمونیست روس و آقای دکتر رضادمنش که برای همین کار به مسکو آمده بود با من دیداری داشتند و با فشاری کردند که من از نوصدات جمعیت پناهندگان را بپذیرم. اما من از پذیرفتن آن سرباز زدم و چون نماینده‌ی کمیته‌ی مرکزی شوروی اصرار میکرد که سبب نپذیرفتن را بازگو کنم، گفتم در دستگاہی که غلام یحیی دست اندر کار باشد و دسیسه کند، جای من نیست و خود را به یکباره از این

نا بسامانی نیزها نیدم . (آقای دکترا دمنش پییش از آن دیدارا ز نظر من آگاه بود) .

چون در گذشته یکبار از مرزشکنی گماشتگان روس نوشتم و در آنجا یادآور شدم که پس از رفتن از باکو در مسکو پیش آمدی شد که از آن بیشتر آگاه گشتم اکنون آن پیش آمد را می نویسم .
روزی با نویی با تلفن خود را منشی دستگاہ جمهوری آذربایجان شوروی در مسکو معرفی کرد و گفت که به دستور دستگاہ کاری است که به مشورت شما نیاز دارم ، از این روزمانی را معین کنید تا نزد شما بیایم .

در اینجا یادآور میشوم که جمهوری های شوروی هر یک در مسکو دستگاہ نمایندگی دارند که پاره ای کارهای آن جمهوری ها به یاری آن دستگاہ ها انجام میگردد .

من روزی را تعیین کردم . آن بانو که اکنون نامش را به یاد ندارم به خانہ ی من آمد و با خود پرونده های بسیاری همراه داشت و گفت چون شما و ما در این گونه کارها آقای اسدی است و ایشان اکنون به مرخصی رفته اند و کارها پنهانی و از اسرار است ، از این رو مقامات مربوطه به ما دستور دادند که تنها با شما میتوانیم موضوع این پرونده ها را در میان بگذاریم .
اداره ی ما از این بابت به شما پولی نیز نخواهد پرداخت .

من به ایشان یادآور شدم که در برابر چنین کارهای اجتماعی مزد نمیستانم .

آن بانو نزدیک به بیست پرونده و شاید بیشتر را یک یک با من در میان گذاشت و پاسخ و مشورت مرا به روسی یا دداشت کرد .
پرونده ها از آن ایرانی بود که در آذربایجان شوروی در گذشته به کار مرزشکنی سرگرم و هر یک به گونه ای سربسته شده بودند . سربسته شدگان هر یک از خود همسرو چند فرزند و پاره ای مادر و خواهری سرپرست به جای گذاشته بودند . آنها

درنامه های خود که به رئیس جمهور و سازمان امنیت و حزب کمونیست شوروی و رهبران آقای برژنف نوشته شده بود از سازمان امنیت آذربایجان شوروی شکایت کرده بودند که به معرفی غلام یحیی سرپرست خانواده ی آنها را به کارمرزشکنی گماشته و چند سال است که سربسته نیست شده اند و آنها زندگی بسیار دشوار و غم انگیزی را می گذرانند و دستگاه آذربایجان شوروی و فرقه کوچکترین کمکی به بازماندگان قربانیان خود نمیکند و بسیاری شکایت های دیگر.

هم میهنان به ویژه جوانان ما که در آینده چه بسا در راهشان چنین دامهایی گسترده خواهند شد درست توجه فرمائید که کارهای نادرست من و همکاران و همگامانم که در برپایی حزب توده و فرقه ی دموکرات آذربایجان دست داشتیم چه پی آمده های شومی برای هم میهنانمان ببار آورد و چه جوانانی را که سرمایه های ارزنده و گران بهای میهن ما بودند به رایگان به کشتن داد و چه خانواده هایی را بی سرپرست و بی سرو سامان کرد.

ما که به گمان خود می خواستیم زندگی هم میهنان خود را بهبود بخشیم دانسته و ندانسته آنان را در پرتگاههای بیمناک رها کردیم.

به دیگران کاری ندارم، اما من در برابر سرروش درون خود بسیار شرمنده ام. چون تنها این بیست و اندی خانواده نبود که از حزب بازی و فرقه تراشی ما به دست بیگانگان از میان رفت بلکه مسیر زندگی هزاران خانواده ی دیگر را نیز دگرگون کرد و چه بسا آنها را به روز سیاه نشاند.

باز در اینجا برای پند آموزی جوانان میهن سرگذشت جوان دیگری را یاد آور میشوم. نام او رانمی خواهم بنویسم چون چه بسا زنده است و در سراسیمه ی زندگی دچار بی مهری و خشم

گردانندگان دستگاہ روس میشود .

اوجوانی بودخوش سیما ، سیه چرده ونازک اندام وبسیار چالاک و ورزشکار . او از شهر تبریز بود . در آذرماه ۱۳۲۵ که ما آذربایجان را رها کردیم ، اونیزکه آن زمان نوجوانی بود ، با دیگران به آذربایجان شوروی آمد . نخست در یکی از بخش ها بود . هنگامیکه ما به یاری گردانندگان شوروی به ویژه آقای میرجعفر باقراف جوانان را به آموزش گذاشتیم اونیز در باکو در یکی از هنرستانها به آموزش سرگرم شد و خوب آموزش می دید .

من در آن زمان هموند دفتر سیاسی فرقه و دبیر تبلیغات آن بودم و آموزش هانیز زیر نظر من بود . روزی پاسخ گوی آن هنرستان با تلفن به من یاد آور شد که آن جوان در پارهای درسها حاضر نمیشود . من او را برای بررسی کارش به فرقه فراخواندم . اما پیش از آنکه او بیاید آقای سرهنگ سراجعلی اینسکی که بیشتر روزها در دستگاہ فرقه دموکرات می گذرانند و از او چند بار یاد کرده ام به من یاد آور شد که آن جوان را به سبب غیبت در درسها سرزنش نکنم چون آنها از او برای کارهای ارزنده ی دیگری بهره برداری میکنند . من دریافتم که آن جوان از بیم نكوهش من از آنها خواسته است تا عذر موجهش را به من یاد آور شوند . هنگامیکه او نزد من آمد گفت رفیق دکترو میدانم که شما برای غیبت هایی که در درس ها دارم مرا فراخوانده اید . اما به راستی من خود نیز ناخشنودم چون هر بار که چند روز غیبت میکنم ناچار باید با کار بیشتر درسهای واپس مانده را بیاموزم . گفتم خوب چاره نیست برو و سرگرم کار خود باش .

او گفت رفیق دکترو چون میدانم شما از کارهای دوستان تا اندازه ای آگاهید ، اجازه بدهید کمی شمارا از آن آگاه کنم ، چون کاری است که شاید با پیش آمدی بیکبار به جانم را از

دست بدهم، از این رودست کم شما بدانید که چگونه از میان رفته‌ام.

او گفت چون ورزیده و بسیار چابک است و می‌تواند به هر قطار راه آهنی که تند در حرکت است سوار و پیاده شود، هرگاه که دوستان (دستگاه امنیت روس) به سندی یا چیزی از یک مسافر خودی و بیشتر بیگانه نیازی دارند، او چنین وظیفه‌ای را انجام می‌دهد. نمونه کیف دستی یک مسافر را در قطار می‌زنم. آنها پس از عکس برداری و بررسی به آن مسافر منتی هم می‌گذارند که آنرا یافته‌اند و اگر نیا زبا شد اصلاً" دیگر به او آنرا پس نمی‌دهند.

آن جوان چنان ورزیده و چالاک و ما هر بود که شاید اگر در میهن آموزش هنر پیشه‌گی می‌دید، یکی از بزرگترین و به نام ترین هنر پیشه‌گان جهان میشد. اما افسوس که ما زندگی او را تباه کردیم و آلت بی اراده‌ی بیگانگان شد. اکنون نمیدانم زنده است یا در گذشته است. اگر زنده است شاید شست و اند سال از عمرش می‌گذرد.

اینهارا از این رودر این سرگذشت آوردم تا مایه‌ی عبرت جوانان ما شود و در آینده فریفته‌ی در باغ سبزهایی که بیگانگان سرخ و سیاه و دست نشان‌دگان آنان نشان می‌دهند نشوند و از راه راست میهن پروری و ایران دوستی گامی به راست و به چپ برندارند و زندگی خود و دیگر هم میهنان را تباه نکنند.

اکنون باز می‌گردم به وضع حزب توده در آن زمان. پس از آنکه دفتر سیاسی حزب توده به سه تن آقایان عبدالصمد کا مبخش و دکتر رضا را دم‌نش و دکتر ایرج اسکندری وا گذار شد، کسانی که بارها ناشایسته‌گی خود را نشان داده بودند از داعیه‌ی رهبری دست نکشیدند و از انگیزش‌های گوناگون و فریبکاری

بازنایستادند. آقایان کیانوری و احسان الله طبری و همدستان بزرگ و کوچکشان چون آقایان اردشیر آوانسیان و میزانی و بهزادی و بانومریم فیروز و و و و همچنان به خرده گیری و کارشکنی سرگرم بودند، به ویژه اینکه کار حزب در ایران تنها به دکتر رضا اردمنش واگذار شده بود (اگر بتوان آنرا کاروتلاش حزبی نامید) و این دارودسته را با آن سر و کاری نبود.

چون گویا سال ۱۳۴۰ کارگزاران شوروی در ایران کسی را به نام عباس شهریاری یافتند و او را به دکتر اردمنش برای کار حزبی در ایران معرفی کردند تا از نوهسته‌ی حزب توده را پدید آورد.

اینکه آقای عباس شهریاری چگونه و از چه راهی با روسها آشنا شد، روشن نیست چون چنانکه یک بار نیز در سرگذشت از آن یاد کرده‌ام، روسها همواره در کشورهای دیگر حتی در کشورهای کمونیستی به گفته‌ی خودشان برادر نیز دور از چشم همگان از این دست نشانندگان خرد و بزرگ دارند و از آنها به هنگام نیاز بهره برداری میکنند.

بهر حال آقای عباس شهریاری دست بکار شد و به یاری کسانی از نویخته و یا باخته‌های حزب توده را پدید آورد و آقای دکتر رضا اردمنش به دستور روسها هر چند یکبار به بغداد سفر می‌کرد چگون دیدار او با آقای عباس شهریاری و دریافت گزارش‌ها و دادن دستورهای حزبی در آنجا انجام می‌گرفت.

آقایان کیانوری و همدستان و دارودسته‌اش با اینکه بخوبی می‌دانستند که رفتن دکتر اردمنش به بغداد جز با دستور روسها انجام پذیر نیست باز برای گمراه کردن هموندان حزب توده و بدنام کردن او در اینجا و آنجا خرده می‌گرفتند و چنین وانمود می‌کردند که گویا دکتر اردمنش برای خوشگذرانی خود سر به این سفرها می‌

کسانی که کوچکترین آگاهی از روش روسها و دیگر دستگامهای کشورهای دست نشاندهی آنها دارند میداند که مسافرت به بیرون از این کشورها و حتی از کشور دست نشاندهای به دیگر کشورهای دست نشاندهی روس جز با بررسی سازمان امنیت و اجازهی آنها امکان پذیر نیست تا آنجا که خرید بلیط هواپیما و راه آهن و کشتی و و و جز با اجازهی سازمان امنیت برای چنین مسافرتها بی دست نمی دهد.

گرچه در بخش یکم این سرگذشت یادی از بسته گی های شوروی و دولت عراق شده است اکنون با زان آن بیشتر یاد میکنم . پس از دگرگونی روش فرمانروایی در عراق و برچیده شدن دستگاه شاهی و سرکار آمدن ارتشی ها ، از آن میان آقای قاسم بستگی های نزدیک روس و دولت عراق آغاز شد و از همان زمان جز کارمندان رسمی سفارت روس کس یا کسانی را آنها به دست و پزهای گوناگون روانه ی عراق کردند از آن میان آقای مراد رزم آورسروان توپخانه و هموند سا زمان افسری حزب توده و افسر ارتش فرقه ی دموکرات آذربایجان را که کرد کرمانشاهی و از پادوهای کارگشته ی سازمان امنیت روس ام . گ . ب . بود ، و ادار کردند تا از آقای ملامصطفی بارزانی که پس از دگرگونی در عراق به دعوت آقای قاسم رهسپار آنجا بود چون یک تن کرد درخواست کند که او را نیز برای یاری به عراق ببرد .

پس از زمان کوتاهی آقای بارزانی برای او و او دید فرستاد و او روانه ی عراق شد . آقای رزم آور که در این گونه کارها آموزش دیده و ورزیده بود به زودی توانست در دستگاه امنیت عراق نیز برای خود جای جدا از بارزانی هادست و پاکند . او در همین هنگام سروسری هم با سازمان امنیت انگلستان در عراق پیدا کرد (این سروسر آبا به دستور روسها بود و یادورا ز چشم آنها بر من

روشن نیست اما گمان من این است که در آغا زبه دستور روسها بود اما سپس سرورسی جداگانه شد).

آقای مراد رزم آور بادستگاه عراق چنان نزدیک شد که همه ی جنگ افزارهایی را که روسها روانه ی عراق میکردند در بنادر بصره و چون نماینده و کارشناس عراق تحویل میگرفت و آنرا بررسی میکرد (او هم افسروهم به زبان روسی آشنا بود).

به دیگر سخن او در آنجا هم گماشته ی روس بود و هم نماینده ی دولت عراق پس از دگرگونی تازه در عراق و کشته شدن قاسم مدنی به مسکو آمد، اما باز دوباره با بندوبست های تازه بدستور روسها رهسپار عراق شد.

هم بسته گی روسها و عراق و شاید درست تر باشد که بنویسم وابسته گی عراق به روسها از زمان سرکار آمدن آقای حسن البکر تگریتی و سپس پسر خوانده ی او آقای صدام حسین رونق بیشتری گرفت و به اوج خود رسید. از اینروروسها در مسکو رفتارشان با سفارت عراق همانند رفتار آنها یا سفارتخانه های کشورهای دست نشانده ی خاوراوپا بود.

از سوی دیگر چون خواست و ادعاهای بی پایه ی عراق مناسبات آنرا با دولت ایران تیره کرد، روسها بغداد را بهترین جا برای بندوبست های حزب توده با درون ایران دانستند.

از آنچه نوشته آمد آشکار میگردد که مسافرت هموندان حزب توده به عراق و جای گیر شدن پاره ای از آنها به هیچ رونه سرخود بود و نه تصادفی بلکه همه و همه از سوی دستگاره رهبری حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن حساب شده بود.

چنانکه یکبار یادآور شدم، در این هنگام دستگاره رهبری حزب کمونیست روس از من خواست که به عراق بروم و آقای تیمور بختیار را که پیش از آن در خیم می نامیدند به مسکو دعوت کنم که من نپذیرفتم و همین زمان بود که با زدریک مهمانی یگی از

پاسخ گویان حزب کمونیست روس به من گفت که اگر شما برای تلاش بخواهید به عراق بوییدما با آن موافقیم .

آقای دکتر کیا نوری و همدستانش همواره چشم به راه دستاویزی برای تاختن به دکترا دمنش بودند، تا آنکه شاید پاییز سال ۱۳۴۰ که دکترا دمنش برای انجام پاره‌ای گفتگو و کارها به مسکو آمده بود، برادران یزدی آقایان حسین و فریدون پسران آقای دکتر مرتضی یزدی که خویشاوند همسر دکترا دمنش بودند، از نبودن او بهره برداری کردند و شبانه به صندوق مدارک حزب توده که در خانه‌ی او بود، دست بردسپاری زدند. از دیگران به گونه‌های جوروا جور شنیده شده است. من که آن روز با آقای دکترا دمنش در مهمانسرای حزب کمونیست در مسکو بودم میتوانم تا اندازه‌ای چگونه‌گی پیش آمد را بنویسم .

هنگامیکه من در اتاق مهمانسرای حزب با آقای دکترا دمنش گفتگو میکردیم تلفن او زنگ زد و آقای دکتر ایرج اسکندری او را از اینکه آقایان حسین و فریدون یزدی شبانه صندوق حزب را باز و سندها را برده اند آگاه کرد و گفت که سا زمان امنیت و پلیس آلمان خاوری از آن آگاه و تلاش را آغاز کرده است. آقای دکترا دمنش سخت آشفته شد و با اینکه من او را دلداری میدادم سودی نمی بخشید . تا اینکه پس از زمانی که اکنون آنرا بیا دندارم ، شاید چند ساعت به درازا کشید آقای ایرج اسکندری از نوبا تلفن آگاه کرد که آقای حسین یزدی هنگام بازگشت به لیپزیک بازداشت شده است و اکنون ما عمورین امنیتی به همراهی آقای هوشنگ کرمان برای بازپس گرفتن سندها به برلن با ختری رفته اند، و بازپس از یک یا دو ساعت آگاه کرد که همه‌ی سندها را از بانو خاله‌ی آقایان یزدی ها پس گرفته اند و جای نگرانی نیست .

این پیش آمد برای دکترا دمنش بسیارگران تمام شد . گرچه همسرا و را پلیس آلمان خاوری پس از یک بازپرسی آزاد

کرد. اما روسها به هشیاری و کاردانی اوسخت بدگمان شدند و زبان خرده‌گیران به ویژه آقای کیانوری و دارودسته اش دراز شد.

نکوهش‌ها و کشمکش‌های درون حزبی کم و بیش دنباله داشت تا یاخته‌هایی که حزب در ایران برپا داشته بود به دست سازمان امنیت (ساواک) افتاد.

هیاهویی که دارودسته‌ی دکتر کیانوری در این باره برپا کردند و آقای دکتر ادمنش را گناهار جلوه دادند، پاره‌ای هم میهنان کنجکا و را برانگیخت تا از چگونگی پیش‌آمد آگاه شوند.

آنانکه سودای رهبری حزب بی‌سروسامان توده را همواره در سر داشتند به گمان اینکه عباس شهریاری گمارده‌ی دکتر ادمنش است و اوست که او را برای برپایی یاخته‌های حزب توده برگزیده است از آغاز آنرا به با دنکوهش گرفتند و عباس شهریاری را که به هیچ رومی شناختند، آدمی نا جور خواندند. اما روسها که خود معرف آقای عباس شهریاری بودند به آن گفته‌ها و گزارشها وقعی ننهادند و با فرستادگان گروهی چون آقایان هوشنگ حکمت جو و علی خاوری و محمود پازوکی و ولایتی و معصوم زاده و و و نیز موافقت کردند تا اینکه سازمان نوپالورفت. چندتن گریختند و چندتن دیگر دستگیر شدند.

اینکه از چه زمانی سازمان امنیت ایران به نو برپایی حزب توده پی برد، تنها کسانی که به پرونده‌ها دسترسی دارند و یا خود دست اندرکار بوده اند می‌توانند آنرا به درستی بازگو یا بازنویس کنند. اما آنچه که آشکار است این است که در آن زمان شرایط در ایران جوری بود که برپایی یک سازمان سیاسی پنهانی و ایمن نگا داشتن آن کار آسانی نبود، چون از یک سو دستگاه سازمان امنیت ایران بسیار گسترش یافته و نیرومند بود و از سوی دیگر برنامه و کارهای حزب توده با بودن

کسان نادان و بی بندوباری در کمیته‌ی مرکزی آن نمیتوانست پنهان بماند، بویژه اینکه آقای دکتر کیا نوری و همسرش بانو مریم فیروزجا سوسان دوسویه از همه‌ی رازهای حزب توده (اگر بتوان آنها را رازنا مید) آگاه بودند و همواره در اروپا و آمریکا با کسان و خویشاوندان و نزدیکان خود که گماردگان غیر رسمی سازمان امنیت ایران بودند، چون آقای سیف پور فاطمی و بانو مهرا نگیز دولت‌شاهی و و و دیدار میکردند و آنها را از چند و چون حزب آگاه میساختند.

من در این باره مدرکی در دست ندارم تا به خوانندگان ارائه دهم، اما چنانکه رونوشت گزارش پاسخ گوی سازمان امنیت در آلمان خاوری نشان میدهد و در بخش یکم آمده است، سازمان امنیت ایران همواره ناسر راست و گاهی سر راست با آقای دکتر کیا نوری و بانو مریم فیروز در ارتباط بوده است و گمان می کنم آقای کیا نوری و هم دستانش که از آغاز تلاش میکردند به روسها و نمود کنند که دکتر رضا را دمنش ناهشیا رو و لنگا راست و آقای عباس شهریاری آدم مطمئنی نیست او را آگاهانه به یاری کسانی که مأمورین رسمی و غیر رسمی سازمان امنیت ایران بودند به آن سازمان شناساندند.

آقای دکتر کیا نوری و بانو مریم فیروز همین روش را در لو دادن سازمان افسری حزب توده و چند تن از اعضای حزب که پنهان بصرمی بردند چون دکتر مرتضی یزدی و دیگران نیز در گذشته بکار بستند.

در اینجا گمان نرود که من به آقای سیف پور فاطمی و یا بانو مهرا نگیز دولت‌شاهی و یا دیگران ایرادی دارم، نه چون آنها وظیفه‌ی میهنی خود را در آشکارا ختن رازهای دشمنان استقلال و آزادی ایران خوب انجام دادند.

چون هر هم میهن با ید همواره سربازو کار آگاه میهن خود باشد.

اما گفتگو درباره‌ی کسانی چون آقای دکتر نورالدین کیا نوری و بانومریم فیروزاست که هم از آخور سرخ میخوردند و هم سری در توبره‌ی سیاه و سفید داشتند و به دیگر سخن جاسوس دوسویسه بودند و آنچه در اندیشه آنها راه نداشت و نداردمهرایران بود و هست .

پس از لورفتن یا خته‌های نوساز حزب توده در ایران میدان رجزخوانی برای آقای کیا نوری و احسان الله طبری و همدستان دیگرشان باز شد و غلام یحیی که تا آن زمان سرارادت در آستان دکتر ادمنش میسایید به اشاره‌ی اربابان روس خود به آقای ایرج اسکندری روی آورد .

در اینجا با پدید آمدن و آورشوم که دستگاه رهبری روس چه درباره‌ی خودی‌ها و چه درباره‌ی کسانی که به گونه‌ای فرمانبردار آنان اند هیچگاه دلیری و شهادت برگردن گرفتن گناهان و لغزش‌های خود را ندارند . گام به گام به دیگران دستور میدهند و از همه بی چون و چرا فرمانبرداری میخواهند . اما همینکه ناسامانی ببار آمد، فرمان برداران را چون گناهکاران سپربلای لغزشهای خود میکنند . اگر دستگاه در زمان فرمانروایی یوسف استالین نادرست و خودکامه بود، تنها استالین و چندتن دیگر نبودند که گناه کردند، بلکه همه‌ی یاران کلان و خردا و در دستگاه رهبری گناهکار بودند، اما دیدید که جز چندتن که دلیر بودند همه خود را کنار کشیدند و گویا تنها استالین و چندتن انگشت شمار دیگر بودند که گناهان را انجام دادند . مردم شوروی خوب میدانند و هنوز بازگو میکنند که استالین خود از بسیاری از ناسامانی‌ها جلوگیری میکرد چون در دستگاه رهبری و امنیت روس آن زمان وهم اکنون کسانی هستند که اگر فرمان آوردن کلاهی به آنان داده شود آنها به جای کلاه سرمیاورند .

کوتاه سخن اینکه دستگاه رهبری روس که خود معرف آقای عباس

شهریاری بود (به گفته ی خود آقای دکتر رضا رادمنش) - و گام به گام دستگاه امنیتش در ایران کار او را زیر نظر و دکتر رادمنش را آگاه میکرد و دستورهای تازه ای به او می داد یکبار به لغزش ها را از دکتر رادمنش دانست و چون کس دیگری را آن زمان برای صدارت حزب توده صلاح نمیدانست به آقای دکتر ایرج اسکندری روی آورد. پیش از آنکه آقای دکتر رادمنش بر کنار شود و سها با آقای ایرج اسکندری در این باره گفتگو کردند و به او تمایل نشان دادند و ناخشنودی خود را از دکتر رادمنش با او در میان گذاشتند. در این هنگام آقای دکتر ایرج اسکندری به مسکو آمد و از من خواست که با او دیداری کنم. این دیدارها بیشتر در خانه ی من و یا در مهمانسرای حزب کمونیست بود. من به دیدار ایشان به مهمانسرای حزب کمونیست رفتم ایشان به من گفت که می خواهم درباره ی دستگاه رهبری حزبمان که اکنون گره خورده است با هم مشورت کنیم. من با اشاره به ایشان یاد آور شدم که در این اتاق درست نیست بهتر است در بیرون از این ساختمان در باغچه ی نزدیک راه برویم و گفتگو کنیم. شب هنگام به باغچه ای که در نزدیکی مهمانسرا بود رفتیم. آقای اسکندری گفت که رفقای روس از دکتر رادمنش ناخشنود و مرا به صدارت حزب دعوت میکنند، تو چه نظری داری. من به ایشان گوشزد کردم که بهتر است به این آقایان امکان ندهیم که کسسان دستگاه رهبری حزب ما را هر زمان که اراده کردند، هر جوری که می خواهند جا به جا کنند. درست است که ما اکنون در اینجا در بند و اسیریم، اما اگر تونپذیری و از رادمنش و درستی کار او دفاع کنی او به جای خود خواهد ماند. اما آقای اسکندری با او داشت که اگر او صدارت حزب را نپذیرد، آنها کیانوری و یا کسانی چون غلام یحیی را خواهند آورد، از این رو بهتر است او بپذیرد. من به ایشان گفتم که شرایط چنین است که اینها نه

اینکه نمیخواهند بلکه نمی توانند کیا نوری ویا کسی همانند غلام یحیی را به صدارت حزب توده بگمارند، چون روسها اکنون از هارت وپورت افتاده اند و در بهبود مناسباتشان با ایران سخت میکوشند. از اینرو آقای کیا نوری که در تیر اندازی به شاه آشکارا دست داشت تا زمانیکه محمدرضا شاه در ایران شاه است روی صدارت حزب توده را نخواهد دید و کسانی چون غلام یحیی را با آن سوابق و بدنامی اگر چه نوکران بی چون وچرای آنها هستند به صدارت حزب توده نخواهند گماشت. با زیاد آورشدم که اگر تونپذیری ناچار دکترا دمنش به جای خودخواهدمانند. برای من صدارت توورا دمنش یکسان است چون هر دو دوستان نزدیک من هستند ما از دید اصولی با یدبه این رفقا فهماند که در حزبی که دست کم به ظاهرا زآن ماست وگویا استقلال داریم نباید بدون مشورت و اراده ی مالگام گسیخته هر کس را بخواهند با بیشرمی جا به جا کنند. نخست فرمان بدهند و سپس گناه انجام فرمان را پای ما بنویسند. بیاد دارم که به ایشان گفتم که گمان مکن که اینها به تو اطمینان دارند اگر پذیردی دینری نخواهد پایید که همین رفتاری را که امروز با دمنش میکنند با تو نخواهند کرد. چون اینها مخدوم بی عنایت اند و درست بیاد دارم که زبان زد مردم کوچه و بازار تهران خودمان را که اینها گوسفند امام رضا را هم تا چاشت نمی چرانند بر زبان آوردیم. آقای اسکندری گفت توهم در جای خود اشتباه کردی که خواست های آنها را نپذیرفتی، هنگامیکه به تو پیشنها دکردند و خواستند ترا به هموندی کمیته ی مرکزی حزب و پاسخ گوی سازمان مادر مسکو بگمارند و ما هم از آن استقبال و از تو پشتیبانی کردیم اگر پذیرفته بودی دست کم برای ما یک یار و در برابر ایمن گروه نوکرمنش بی همه چیز بودی. اشتباه دومت این بود که از صدارت جمعیت پناهندگان سر باز زدی. روسها گرچه به تو و

گذشته‌ات احترام میگذارند اما از تورنجیده اند و چندین بار به ما سه تن (آقایان کامبخش - رادمش - اسکندری) ایمن مراتب رایا داده و آورنده و از تو گله کرده اند. با اینکه ما از تو دفاع کرده ایم و تلاش کردیم که دلیل نپذیرفتن ترا که ما هم آهنگی باروش نادرست و بی بندوباری این گروه‌هاست به آنها بقبولانیم باز هنوز از تو ناخشنودند. اکنون اگر من صدارت حزب را نپذیرم نسبت به من هم همان نظری را پیدا خواهند کرد که نسبت به تو دارند. از یاد نبریم که ما در اینجا و به اینها از ناچاری پناه آورده ایم و چون چاره‌ی دیگری نداریم باید یک جوری بسازیم که کارها بدتر از این نشود. از سوی دیگر اینها ضد امپریالیزم که هستند و ما هم که انترناسیونالیسم را پذیرفته ایم.

من گفتم ما که خودمان در فلسفه به دیگران خرده میگیریم که با نام‌ها و کلمه‌ها بازی میکنند و به گفته‌ی فرنگی‌ها نومی‌نالیست هستند اکنون خودمان از آنها بدتر و گمراه‌تر شده ایم، باور کرده ایم که در جهان از یک سو امپریالیزم و از سوی دیگر سوسیالیزم است و همه چیز را از پشت همین عینک نگاه میکنیم. اینها که از هر امپریالیستی امپریالیست تر اند. در کشورشان استثمار سخت و دزدی و چا خان که رواج دارد و خودت به چشم خود می بینی که دست اندرکاران و ریزه‌خواران سفره‌ی آنها همه به عیش و نوش سرگرم اند و چیزی که به خاطرشان خطور نمیکند در دورنج و نیازمندیهای مردم است. اشغالگر که هستند جنگ افزار که به کشورهای سرمایه‌داری بی‌مها برای بدست آوردن ارز و برپایی جنگ صادر میکنند. اگر به افتخار سران همان کشورهای سرمایه‌داری پانزده و یا بیست تیر شلیک می‌کنند برای محمدرضا شاه هنگام پیاده شدن و سوار شدن هر بار بیست و چهار تیرتوپ شلیک میکنند و همه‌ی این‌ها و بستان‌ها

را برای فریب مردم خودشان و ما همزیستی مسالمت آمیزمی
نامند. تنها یک چیز از سرمایه داران کم دارند و آن خواروبار و
آسایش مردم است. و آنچه بیشتر از آنها دارند لاف و گزاف و
وعده و وعید و ادعا است. نزدیک شست سال است که فرمانروایی
را در دست دارند و هنوز نتوانسته اند به مردمشان نان و سیب
زمینی سیر برسانند.

پس از همه ی این گفتارها با ز آقای اسکندری عقیده داشت که
ما باید تلاش کنیم به رفقای بالای دستگا رهبری و کمیتسه ی
مرکزی حزب کمونیست روس بفهمانیم که دستگا ه امنیت و شاید
پاره ای دست اندرکاران دیگرشان دور از چشم آنها
نابسا مانیا پدید میاورند. گفتم ایرج دوست من چرا نمی
خواهی واقع گرای باشی مگر سا زمان امنیت اینها ویا فلان
دستگاهشان از کمیتسه ی مرکزی حزب کمونیستشان جداست .
اینها با هم همه همکارو هم رازان دو همه عقربه ها و پیچ و مهره های
یک ساعت اند. نام چندتن از کسانی را که با کارما و خودما سرو
کار داشتند و امی شناخت یا دآور شدم که گاهی کارمندک.گ.ب
هستند و زمانی در کمیتسه ی مرکزی حزب کمونیست کار میکنند و
گاه از وزارت خارجه سردرمیا ورنند.

به آقای اسکندری گفتم که من چگونه در یکسال فرمانروایی فرقه
در آذربایجان و پس از آن از آذرماه ۱۳۲۵ تا شهریورماه ۱۳۳۲
هفت سال از نزدیک با بزرگان و رهبران اینها کار کرده ام و که
آنها چنان به من اطمینان داشتند که چیزی را پنهان نمیکردند.
در این کشور بدون هم اندیشی و مشورت و تصویب کمیتسه ی مرکزی
حزب کمونیست و سازمان امنیت آن یکجا هیچ کار خرد و بزرگی
انجام نمی گیرد. ما ایم که بیهوده خودمان را فریب میدهیم که
گویا فلان نابسا مانی را تنها سا زمان امنیت اینها ببار آورده
است و کمیتسه ی مرکزی حزب کمونیست آن آگاه نیست. این

نادرستی اندیشه‌ی ماست و در بیرون از آن واقعیت ندارد. اینها سر و ته یک کرباسند، از این گذشته آنچه ما نابسامان می‌پنداریم آنها بسامان میدانند و از همین روست که بکار می‌بندند.

سالهاست ما مسائلی را به خودمان تلقین کرده‌ایم و نمی‌خواهیم بپذیریم که اشتباه کرده‌ایم و دست کم در باورهای نادرست خود تجدید نظر کنیم. ما هنوز کشورمان پادشاهی مشروطه‌است و به زیر پرچم سرخ درنیا مده‌است اینها با ما این جور رفتار میکنند که بدون دستور آنها اجازه‌ی آب خوردن هم نداریم. غلام یحیی آدم‌کش بی سواد نادان رانه تنها به حزب ما چون رهبر تحمیل میکنند که آقای ما هم شده‌است، پس فردا که با پشت کار من و تو تلاش دیگر فریب خوردگان کشورمان به گفته‌ی آنها سوسیالیستی شد و جزو گروه اینها شدیم حساب کن که چه مصیبتی در پیش خواهیم داشت. کسانی که اینجا را ندیده اند و هنوز مزه‌ی تازیانه‌ی انترناسیونالیزم و اربابان روس را نچشیده اند حق دارند که گمان کنند علی‌آباد هم شهری است، اما من و تو که با چشم خود می‌بینیم و همه چیز را میدانیم چرا خودمان را فریب دهیم و گوسفندوار خود و هم‌میهران را به کشتارگاه بکشانیم. ما که سایه‌ی شاهین را بالای سر خود نمی‌توانستیم ببینیم، اکنون کارمان بجایی کشیده است که زیر سایه‌ی فلان خزنده‌ی نادان کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست بیگانه و یا فلان پادوی سازمان امنیت آن خزیده‌ایم ما که رهبری محمدرضا شاه را نپذیرفتیم، اکنون رهبرمان غلام یحیی دزد آدم‌کش بی سواد شده‌است، اما هنوز با زدن دست از خود فریبی نکشیده‌ایم و دلمان را به این خوش کرده‌ایم که ما رکیست و انقلابی هستیم و ناممان کبوتر حرم است آنها هم حرم بیگانه. به راستی خوش گفته‌است که :

هرکه گریزد ز خراجات شاه

جورکش غول بیابان شود

و اما اینکه گفتمی که من در نپذیرفتن عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب و پاسخگویی مسکو و صدارت جمعیت پناهندگان اشتباه کرده‌ام درست نیست. گمان میکنم با آنچه تا کنون گفته شد آشکارگشت که حق با من بوده که نپذیرفتم، اما با زاین بیت خواهی شیراز را بیادت میاورم تا شاید تو هم آنچنان کنی که من کردم :

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

که گاه گاه در آن دست اهرمن باشد

سرانجام آقای اسکندری گفت که باید درباره‌ی پیشنهاد تو بیشتر ببیانندیشم، اکنون نمیتوانم تصمیم بگیرم. من دریافتم که آقای اسکندری که از دیگر دوستانم دلیرتر است در این باره سخت محتاط شده است.

آقای ایرج اسکندری گرچه آن شب نظر مرا سرانجام پذیرفت اما چنان که باید رفتار نکرد و پس از اینکه پادوهای سازمان امنیت روس با پیشنهاد آقای کیا نوری و طبری، دکتر رضای رادمنش را برکنار کردند، صدارت حزب توده را که از سوی روسها به او پیشنهاد شده بود پذیرفت (شاید او پسین ماههای سال ۱۳۴۸ بود) و آقای دکتر رادمنش به خواست خودش در انستیتوی فیزیک آلمان خاوری به کار علمی پرداخت.

همینکه آقای ایرج اسکندری صدر حزب توده شد دارودسته‌ی آقای کیا نوری طبری و دیگران در برابر او صف آرایی کردند و با نومریم فیروز که تا آن زمان آقای اسکندری را پسر عموجان میخواند، بیکباره به دشمنی آشکارا او برخاست.

در اینجا گمان نرود که آقای احسان الله طبری کسی بود که اراده‌ای از خود داشت، چون او همواره آلت دست این و آن بود و هست و همیشه در پی اینست که نان را به نرخ روز بخورد و

نوکری کسی را بپذیرد که نان و آبش بریده نشود. او آدمی است ترسو و شکم پرست و همه ی سوادش در این خلاصه میشود که چه کسی درباره ی چه چیزی و در کجا نوشته است و یا گفته است تا بدان استناد کند و به رخ این و آن بکشد و گرنه چون ازدانش های ریاضی و طبیعی از بیخ و بن دست تنگ است — توان درک دانش های فلسفه و اقتصاد دوسیاست را ندارد. این روشی است که از چا خان های روسی و میرزا قلمدون های آنها آموخته است که گفت ما رکس و انگلس و لنین را اگرچه نادرست و بی پایه باشد ما نندزادالمعاد آخوندهای شیعه ی روستاها از برکنند و بدان استناد دوزرد. او در فلسفه سالها درجا زد و چیزی دستگیرش نشد و مانند آخوندهای کندذهن که چهل سال در گوشه ی حجره ی مسجد سرگرم آموزش امثله و صرف میرو عوام ملامحسن و سپوطی اند و سرانجام در پیروی هم توان تجزیه و ترکیب یک جمله ی عربی را ندارند و همچنان نادان ماند. او تا واپسین روزهایی که من او را دیدم هنوز مبحث جبر و اختیار را که یکی از مسائل بزرگ فلسفه است در نیا فته بود و همواره میگفت از دکتر ارانی در شگفتم که با آنهمه دانش اختیار را نمی پذیرفت. او بزرگترین آیین هستی را که انگیزه و پی آمد (قانون علیت) است سرانجام درک نکرد و نفهمید که جهان هستی همواره و همه جا از یک الکترون تا بزرگترین کهکشان درگرو آیین انگیزه و پی آمد (قانون علیت) است و هیچ هستی از آن جدا (منفک) نیست و جبر در فلسفه به معنی عامیانه ی آن زور نیست بلکه همه گیری (تعمیم) آیین انگیزه و پی آمد است.

* سرانجام مردم نادان که تنها به زرق و برق و ظواهر روی می آورند همین است که تا دیروز نوکروپا دوی دون پایه ی سازمان امنیت روس و کارش خبرچینی و نفی واجب الوجود و مدح و ثنای بیگانه و گمراه کردن جوانان بود و امروز شناگوی سیّد

روح الله ومروج آيين هاى كهنه هزار و چهار سده سال پيش تا زيان بيايان گردش و با ز چشم به راه است كه فردا چه پيش آيد تا خود را با آن هم آهنگ و شكمش را سير كند*.

گرچه در بخش يكم اين سرگذشت از انگيزه ي بركنارى آقاى ايرج اسكندرى از صدارت حزب توده و سركار آمدن آقاى كيانورى سخن رفته و خود آقاى اسكندرى نيز جسته و گريخته در گفتارهاى خود آن را با زگو کرده است، با زچون پاره اى هم ميهنان و آشنايان كنجكا و از من واقعيت را پرسیده و نام م نوشته اند آنرا كمى گسترده تر مينويسم :

حزب توده از سالهاى ۱۳۲۳ با پاره اى آخوندهاى ناسلام سروسرى داشت. از آن ميان با آقايان بر قعه اى و سيد روح الله خمينى. رابطه با آخوندها در آغا ز آقاى رضا روستا صدر اتحاديه ي كارگران حزب توده بود. اما سپس اين ماموريت به آقاى محمدرضا قدوه واگذار شد چون از يكسو آخوندزاده بود و سواد آخوندى هم داشت و از سوى ديگر پارسى گوى بخش هواخواهان صلح در حزب بشمار ميامد.

كوتاه سخن اينكه چون از همان زمان از ميان آخوندها سيد روح الله خمينى بيش از ديگران كبا ده ي مخالفت با شاه و دستگاه دولت را ميكشيد، دستگاه رهبرى حزب توده در انديشه ي بهره بردارى از او افتاد.

گذشته از آقايان رضا روستا و محمدرضا قدوه، آقاى نورالدين كيانورى از آنجا كه فرصت جوست به دست آويز خويشاوندى با او در تماس بود. (شيخ فضل الله نورى پدر بزرگ آقاى كيانورى گويامويا دايبى مادر آقاى خمينى بشمار ميايد).

هنگاميكه خمينى از ايران تبعيد شد اين تماس ها بيشتر گرديد به جورى كه زمانيكه سيد خمينى در پاريس در نوفل لوشاتو زير درخت سيب زيچ نشسته بود و از بيگانگانى چون رمزى كلارك و وووو

الهام میگرفت آقای کیانوری و همسرش بانومریم فیروز آشکارا چندبار از برلن خاوری به زیارت و دستبوس او به پاریریس شتافتند.

دستگاه رهبری حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن که در آن زمان لاف و گزاف های آقای کیانوری و راهنمایی های نادرست آقای ژنرال علی اف را باور کرده و در پی فرصت بود همینکه دریافت که دولت امریکا از پشتیبانی محمدرضا شاه در ایران دست کشیده است و او رفتنی است در اندیشه ی خام انقلاب سرخ در ایران افتاد و پنداشت که یک انقلاب ضد شاه و امپریالیزم در ایران از سوی گروه های گوناگون شکل گرفته است و به دیگر سخن آقای خمینی و هم دستانش که در رأس فتنه انداگرچه واپس گرای اند دست کم ضدامپریالیزم و به ویژه ضدامریکامی باشند و با خریدن زیرعبای آقا همینکه دستگاه مشروطه ی پادشاهی برچیده شد، چون آخوندتوان فرمانروایی ندارد و دیگر گروهها سازمان یافته نیستند میتوان به آسانی حاکمیت را که در ایران بی صاحب است به دست پاچه ورمالیده های حزب توده تصرف کرد * یادآور میشوم که سپس در افغانستان نیز با همین حسابهای نادرست همین رویه را بکار بستند*.

کوته سخن اینکه روسها با حساب نادرست پنداشتند که به زودی از دوسو (ایران و افغانستان) به شاخاب فارس و دریای عمان دست خواهند یافت و شکستی را که در عمان دست نشانندگان ظفارشان از محمدرضا شاه خورد جبران خواهند کرد، و چون شاه رفتنی بود در روی کار آوردن مردبی بندوبار و در دیده و خودفروش سیاسی - کیانوری که خویشاوند رهبر فتنه ی ایران نیز بود درنگ نکردند و غلام یحیی را که آن زمان در کمیته ی مرکزی حزب توده سرپادوی سازمان امنیت آنها بود و دار کردند تا در نشست

دستگاه رهبری که از پایه برای گفتگوی دیگری برپا شده بود بدون مقدمه و بیان دلیل و انگیزه‌ای پیشنهاد دبرکناری آقای ایسرج اسکندری را از صدارت حزب و برگماری آقای کیانوری را بمیان بگذارد و شگفت این که به پیشنهاد غلام یحیی بدون گفتگو و بحث همه‌ی هموندان دستگاه رهبری حاضر جز آقای علی امیرخیزی را عی موافق دادند.

برای اینکه خوانندگان دریا بند که چگونه در دستگاه رهبری حزبی که خود را طراز نوین و پیشرفته و خودگردان می نامید در آن نشست جز آقای علی امیرخیزی یک تن منش این را نداشت که به آن پیشنهاد دبی مقدمه و بی دلیل و بی سروه غلام یحیی که با همه‌ی مبنای سازمانی و اساسنامه‌ی خود حزب توده مخالف بود اعتراض کند. یادآور می‌شوم که کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس و دستگاه امنیت آن برای بدست گرفتن لگام هر حزب یا سازمانی روشهایی دارند که کم و بیش همانند است.

اگر سازمان در بیرون از شوروی خواه در کشورهای دست نشانده و خواه سرمایه داری باشند نخست کسانی از هموندان آن سازمانها را با دسیسه های گوناگون می‌خرند و سپس به آنها می آموزند که چگونه خود را با ایمان و پرتلاش جلوه دهند تا بتوانند رفته رفته در دستگاه رهبری رخنه کنند و به دیگر سخن رهبر شوند آنها با شکیبایی این روش را دنبال میکنند تا دست کم پیشینه‌ی دستگاه رهبری آن سازمان دست نشانده و فرمانبردار آنها شوند، همینکه پیشینه‌ی دستگاه رهبری را در اختیار خود گرفتند دیگر رهبران را که سرنا سازگاری با سیاست زورگویی آنها دارند از دستگاه به یاری دست نشانگان خود برکنار میکنند نوشته نگذارم که از این دست نشانگان در درون ایمن سازمانها بهره برداری جاسوسی و خبرچینی نیز میشود به جوری که گام به گام از آنچه در آن سازمانها میگذرد آگاه میشوند و روش

همه را بیاری دیگران زیر نظر دارند. آنچنان که رفته رفته نه تنها بیشینه که همه ی دستگاہ رهبری گوش به فرمان آنها می شود.

اما سازمانهای آواره ای مانند سازمان حزب توده و فرقه ی دموکرات آذربایجان و حزب کمونیست اسپانیا و یونان که در شوروی و یا اروپای خاوری نان خور روس هستند، سرنوشتشان از آنچه در بالانوشته آمده شوم تر است.

آنها با دستور، هرکس را که سرمیهن پروری و نافرمانی داشته باشد، برکنار و هرنا کسی از پادوهای گوش به فرمان خود را که لازم دیدند بدان پیوند می دهند (کوا و پته میکنند).

من امیدوارم از آنچه نوشته آمد، هم میهنان و دوستانی که هنوز معتقد به مبانی مارکسیستی هستند و گمان میکنند در ایران میتوان حزب کمونیست خودگردانی برپا داشت که فرمانبردار روس نباشد، پندگیرند و بدانند که نه تنها حزب کمونیستی بلکه هر حزب دست چپی در میهن ما که بویژه با روس مرزی دور و دراز دارد برپا شود و دیر یا زود زمامش در کف سازمان امنیت روس خواهد افتاد. از اینرو تا نیا سرزمینمان به گفته ی محمدرضا شاه ایرانستان نشده است از این اندیشه ی خام درگذرند.

پس از آنکه آقای ایرج اسکندری صدر حزب توده شد، در یکی از سفرهایش به مسکو که در دلد میکردیم، از ایشان پرسیدم که ملاک این کسان کم سابقه و بی مایه چیست که یکی پس از دیگری هموند کمیته ی مرکزی حزب و نامزد آن میشوند و یا به هموندی هیئت اجرائیه میرسند. این حزب آواره ی در بدر که در میهنمان نیست و به راستی کاری هم انجام نمیدهد و رهروانی هم ندارد، اینهمه رهبر راه نشناس را برای چه گرد میآورد. یک پول جگر که سفره قلمکار نمی خواهد. آقای اسکندری گفت اینها را دوستان (روسها) پیشنهاد میکنند و ما

ناچار می پذیریم .

من به ایشان یادآور شدم که این دستگاره رهبری اکنون درست در اختیار روسهاست به جوری که هر زمان هرچه اراده کنند به آسانی میتوانند تحمیل کنند. اما او از خوش باوری گفت که آن اندازه ها هم که توگمان میکنی نیست چون بیشتر اینها که بدانجا راه یافته اند از من شنوایی دارند.

خوانندگان داوری فرمایند که آیا پیش بینی من درست بود یا خوش باوری آقای اسکندری. آقای ایرج اسکندری نه تنها دانشمند و میهن دوست که مردی با انصاف بود. او در یکی از دیدارهایش پس از فتنه ی خمینی در برلن با ختری به من گفت آنچه تو میگفتی درست بود و من باور نمی کردم که اینها تا این اندازه بی شرم و بی همه چیز باشند.

آقای ایرج اسکندری دوبار پیش از فتنه ایران و ایران کن خمینی و سه بار پس از آن در برلن با ختری از من دیدار کرد. چند بار از لیپزیک و دوبار از زوبین با تلفن با من گفتگو داشت. من در دیدارها به او گوش زد کردم که زمان میگذرد، برهبریک از ماست که هرچه میدانیم در دسترس هم میهنانمان بگذاریم، چون از گذشته دست آوردهای بسیار تلخ و ناگواری داریم که بازگو نکردن و نوشتن آنچه بر سر ما و میهنمان آمده است را اگر نتوان خیانت به میهن و ملت ایران نامید دست کم باید آنرا انجام ندادن وظیفه ی میهنی خواند. من یقین دارم اگر مردم ما به ویژه جوانان از واقعیت ها آگاه شوند و بدانند که چه دامهایی در سر راه زندگی است چه بسا خطاهای ما را تکرار نخواهند کرد. او گفت تو اکنون آزادی، اما من هنوز در بندم، همسر و دختر کوچکم در لیپزیک اند و خودم با همه ی تلاش هایی که کرده ام هنوز نتوانستم در باختریا یگانه ی بدست آورم از این رو چگونه میتوانم واقعیت ها را که به روسها بر میخورد بنویسم تو که خوب

میدانی من درچه محظوری هستم .

واپسین بار که ازوین از خانه دختر بزرگش تلفن کرد گفت که کتاب تو رسید آنرا چند بار خواندم . همه را چنان که بود هست نوشته ای و شگفت اینکه همه را خوب بیاد داری . من اکنون همسر و دخترم را آورده ام که شاید بتوانم در اینجا بگذارم و خودم هم تلاش میکنم شاید در پاریس اجازه ای اقامت بگیرم ، همینکه هر دو روبراه شد ، آنچه آرزوی تست انجام خواهم داد و به سهم خود آنچه بر ما گذشته است خواهم نوشت .

در واپسین روزهای زندگی از بیمارستان آلمان خاوری به من تلفن کرد و گفت که بستری هستم و امید هست که به زودی بهبود یابم همینکه بیرون آمدم نزد تو خواهم آمد .

من بر سر آن نیستم که اشتباه های آقای اسکندری را نادیده بگیرم ، اما باید درک کرد و در چه محظورهایی بود . او با اینکه زیر نظر و در دسترس سازمان امنیت روس و هم دستستان آن دستگاه امنیت آلمان خاوری بود ، در گردهم آیی های دوستانه در اینجا و آنجا پاره ای واقعیت ها را بازگو کرد . این خود بی گمان نشان دلیری و میهن پروری او بود . دریغ که پس از یک عمر رنج و ناکامی درگذشت .

پس از شهریور ماه ۱۳۲۰ و برپایی حزب توده و اتحادیه های کارگری در میان پاره ای هم میهنان به ویژه جوانان ما که جویای نام آمده اند ، خود را پیرو نگره های مارکس نشان دادن و بدان بالیدن تازه ای روز شده است به جوریکه بیشتر بدون آگاهی از چند و چون ماهیت آن خود را وابسته بدان میدانند و با آموختن و بکار بردن چند نام و یا جمله ای چون پرولتر و کارگر و برده داری و فئودال و بورژوا و سرمایه دار و امپریالیزم بورژوازی کمپرادور . انقلاب کمونیست و فاشیست و بهره کشی و جنگ طبقات و قیام مسلح و و و خود را سیاست پیشه و کشوردار و

آگاه جلوه میدهند و بدون آنکه تعریف درست آنچه را که به زبان میاورند و یا به این و آن نسبت میدهند بدانند. بدبختانه بیشتر این گروه های جوان آلت دست کارگزاران این یا آن دولت و یا دسته های میثوند که با هم خرده حساب ها دارند و کارشان سرانجام به آدم کشی و چه بسا به برادر کشی هم میکشد.

به راستی کسی میتواند خود را پیرو ما رکس و یا نگره ی دیگری بدانند که دست کم با نگره های آنان آشنا باشد و بی گمان هنگامی میتواند آنان را درست انگارد که پس از شناخت بسنه نارسایی های آن نیز پی برده باشد.

شناخت سطحی این نگره های گمان از شناختن آنها بدتر و بیم ناک تر است. برای شناخت ژرف نگره های ما رکس و هم اندیشان او انگلس ولنین و استالین و بوخارین و تروتسکی و سرانجام مائوتسه تونگ به وقت و بررسی بسیار نیاز است. از اینرو پاره ای که سرآموزش ندادند و با بکار بردن مثنی زبان زدها (اصطلاح ها) بسنده میشوند و تنها خود را آگاه میمانند که دیگران را نیز گمراه و در مانده میکنند.

من در این کوته نوشته که در این سرگذشت میاید بر سر آن نیستم که این نگره ها را نقد و بررسی کنم چون چنین کاری از یکسوی نیا زمندیا دآوری گفته ها و نوشته های پیش گمان ایمن انگیزه هاست و از سوی دیگر تنها با یاد آوردن شواهد درست از هازمانها (اجتماعات) و کشورهایی که خود را سوسیالیستی می نامند و این نگره ها را در فرآیند تولید و تقسیم بکار بسته اند است که میتوان درباره ی درست یا نادرست بودن ایمن نگره ها دآوری کرد. چون در همه ی شاخه های دانش هنگامی درست بودن نگره ای پذیرفته میشود و از نگره ای به یک اصل علمی دگرگون میشود که در آزمایش همه جا و همواره پی آمدهای

آن همانند باشد .

در اینجا یادآور میشوم که من در این سرگذشت از اینرو به نوشتن این جستار می پردازم که پاره ای هم میهنان به ویژه جوانان بارها از من خواسته اند که آموخته ها و دیده های سیاسی خود را در دسترس آنها بگذارم .

در اینجا از اینکه پاره ای تعریف ها را ساده مینویسم از دانشمندی که در این باره صاحب نظرند پیوزش میخواهم چون این ساده نویسی برای کارگران و جوانان نوآموز است نه استادان فن .

پیش از آنکه به خودنگره های مارکس بپردازم نیاز است که از پاره ای تعریف ها و زبان زدها (اصطلاح ها) یاد شود :
کار : هر تلاشی که سر راست یا ناسر راست (مستقیم یا غیر مستقیم) برای فرآوردن (تولید) چیزی انجام گیرد که در زندگی مردمان سر راست یا ناسر راست بکار آید، کار راست .

پرولتر : مارکس میگوید پرولتر کارگری است که برای کار هیچگونه افزاری از خود ندارد و از کارگرانه و همه از آن کارفرما است .

با این تعریف کارگری که بیل و کلنگ و یا مته و آچار از آن خود دارد، پرولتر نیست و از گونه مهندس یا سرمهندسی که با دست تهی به کارخانه میرود و پس از کار از آن بیرون می آید، پرولتر است و از همین روست که مارکس دهقانان را که دست کم از خود بیل و داس و گاهی برای نوشیدن شیربزی میاشی دارند پرولتر نمی شناسد .

کالا (متاع) : آنچه که مردمان در زندگی بدان نیازمندند و که از کار پدید آمده است کالا نام دارد . با این تعریف ماهی

دریا ورودخانه و آهوبیا بان و مرغ هوا و میوه ی خودروی جنگل
کالا نیست، اگرچه میتوانند دنیا زمینیهای مردمان را برآورد، مگر
اینکه کسی با تلاش خودش کارویا گردآوری کند که از این پس آن
چیز به کالا دگرگون میشود. چون کارشکارکننده ویا فرا آورنده
در آن متبلور است و هم از این دم است که هرکس بخواهد از آن
بهره گیرد باید بخشی از کار خود را که هم سنگ کار متبلور در آن
کالا است به گونه ی فرآورده و کالا یا پول که نمایان گرانست در
برابر آن کار متبلور بپردازد.

ارزش : ارزش هر کالا برابر کار متبلور در آن کالا است که می
تواند با کارهای متبلور در کالاهای دیگر مبادله شود. از اینرو
قیمت با ارزش فرق دارد چون قیمت ممکنست برابر یا بیشتر و
یا گاهی کمتر از ارزش باشد.

ارزش اضافی : تفاوت میان ارزش و قیمت اگرنا برابر باشد،
ارزش اضافی و بسیار نایاب ارزش کاهش است. به دیگر
سخن اگر کسی کالایی را بیش از آنچه برای فرآوردن آن بکار
رفته است بفروشد ویا مبادله کند، ارزش اضافی بدست آورده و
از آن کارگریا کارگرانی که آن کالا را پدید آورده اند به اندازه ی
آن ارزش اضافی بهره کشی کرده است (استثمار).

روشنگری : با پدید آمدن و روشوم که کار کسی که کالا را به بازار می
آورد نیز باید به کار متبلور در آن کالا افزوده کرد، همچنان است
کرایه ی ترابری و جایی که در آنجا بفروش میرسد.
اکنون که بهره کشی (استثمار) را دانستیم یا آور می شوم که در
کشورهای سرمایه داری کنونی جزیره ای کارگران با سواد و
باهوش از واقعیت بهره کشی و اندازه ی آن آگاه نیستند چون

تبلیغ کنندگان پیرومارکس برای برانگیختن کارگران واقعیت‌ها را بسی بزرگتر از آنچه هست جلوه می‌دهند.

من و هم‌اندیشانم در ایران پس از برپایی حزب توده و اتحادیه‌های کارگری همواره بهره‌کشی را بسیار بزرگتر از آنچه مارکس گفته بود به رخ کارگران میکشیدیم.

نمونه به کارگران کفش‌دوزی که رویهمرفته در روز دست‌دویشان یک جفت کفش بود که مزدی برابر سی ریال، پول آن روز، دریافت میکردند می‌گفتم که کفشی را که برای دوخت آن سی ریال کارفرما به شما می‌پردازد، در بازار به دو سی ریال می‌فروشد و از این راه از هر یک از شما روزانه سدهفتاد ریال بهره برداری میکند. این سدهفتاد ریال دست‌رنج شماست که به شما نمی‌دهند. هنگامیکه واقعیت نه چنین بود، چون چرم و نخ و افزار کار و سرپناه کارگر و روشنایی و و و و همه دسترنج دیگران بود که کارفرما قیمت آنها را پرداخته و برای دوخت کفش در دسترس کارگر کفش‌دوز گذاشته بود و هیچیک از آنها دسترنج این کارگر کفش‌دوز نبود. و اگر به راستی همه‌ی آنچه را که دسترنج دیگران بود و کارفرما برای آماده‌شدن یک کفش سی ریال پرداخت از آن سدهفتاد ریال که بدست آورده بود کم می‌شد شاید چیزی برابر نیم مزدی که به کارگر کفش‌دوز پرداخته بود و شاید کمتر از آن اضافه‌ی باقی میماندند سدهفتاد ریال.

این را در اینجا از این رویا دور شدیم تا جوانان و کارگران ما با شنیدن حساب‌های نادرست برانگیخته نشوند و بدانند که گفته‌های پرزرق و برق و دهن‌پرآب کن مارکسیست‌های مبلغ چون آن ماستی است که غریبی پیش‌میاورد و که دوپیمان‌آبست و یک چمچه دوغ.

به ویژه اینکه پس از آنهمه گفت و شنودها و تلاش و انقلاب‌ها هنگامیکه کارگر با فریب روشنفکران لاف‌زن دست‌گاه

سرمایه داری را درمی نوردد و فرمانروایی کارگری برپا می‌دارد تازه در میا بد که سرابی بیش نبوده است و مزد روزانه اش بسی از مزدی که در دستگاہ سرمایه داری دریافت می‌کرد کمتر است و بسیاری محرومیت های تازه ای گریبان گیرش شده و آزادی هایی را که در دستگاہ سرمایه داری چون حق اعتصاب و اعراض و و و و داشت همراه با یکبارہ از دست داده است .

کارل مارکس وهم اندیشش فردریک انگلس به دو پرسه (مسئله) که پایه ی دیگرنگره های آنهاست توجه کردند :

۱- ها زمان آغازی (اجتماع اولیه یا کمون اولیه) پس از تک زندگی در غارها پدید آمد که در آن هر کس به اندازه ی توانش کار می‌کرد و همه به اندازه امکان از تلاش همگان بهره مند می‌شدند . اما نطفه های بهره کشی در همین ها زمان پدید آمد چون توان مندان (از دیدتوان اندیشه وتوان تن ونیرو) از کار دیگران بهره برداری آغاز کردند . از اینرو رفته رفته پایه ها (طبقات) پیدا شد و ها زمان ها با ویژه گی های خود یکی جای نشین دیگری شد .

۲- نیروی دگرگونی هر ها زمان (اجتماع) به ها زمان دیگر در درون خود آن ها زمان است و از تضادی که میان پایه ها (طبقات) وجود دارد پدید می‌آید . به دیگر سخن دگرگونی اجتماعی مانند خود جهان هستی پیروی آیین ا پایستگی (جبر) است و از آن گریزی نیست ، از اینرو تلاش پایه ها (طبقات) برای نگاهداری وضع موجود خود و جلوگیری از دگرگونی و و الایش تنها می تواند زمان دگرگونی را کند یا تند کند و گرنه در سرنوشت اجتماع که اجتناب ناپذیر است نقشی ندارد .

چون دگرگونی های چونی همواره پی آمدنا گریزدگرگونی های چندی است).

این آیین را که آیین دیالکتیک در اجتماع است آنان جبر تاریخ نامیدند.

با اینکه درسرزمین های گوناگون درپیدایش ها زمان های گوناگون ودگرگونی های آنها یکی به دیگری و والایش ها ناهمانندی های چشم گیری هست مارکس وانگلس با اتکا به پاره ای همانندی ها آنها را درهمه جا به پنج دوره بخش کرده اند :

۱- ها زمان آغازی (کمون اولیه)

۲- بزرگ مالکی وبرده داری (فئودالیزم)

۳- سرمایه داری

۴- سوسیالیزم

۵- کمونیزم

بررسی نگره های مارکس وانگلس وپی آمدهای آنرا میتوان به سه بخش کرد :

۱- بررسی کوتاه نگره های مارکس وانگلس

۲- بررسی ها زمان ها وکشورهایی که برپا کنندگان وگردانندگان آنها خودرا پیروان نگره های مارکس میدانند و اجتماع خود را سوسیالیستی مینامند.

۳- بررسی کامیابی ها وناکامی های ها زمان هایی که به گفتهی گردانندگان نشان سوسیالیستی هستند.

۱- آنچه را که مارکس وانگلس ارزش اضافی و بهره کشی

نامیده اند درست است و در همه ی ها زمان ها کم و بیش هست و انجام میگیرد، به جوری که میتوان بدون دودلی گفت که هم اکنون در این زمین خاکی ما هیچ ها زمان ویا کشوری نیست که در آن به گونه بهره کشی میان مردمان نباشد، و تنها نمود این بهره کشی ها با یکدیگر تفاوت دارد و دگرگون شده است. اما ماهیت آن (بود) همچنان بجای خود هست. اما آنچه که مارکس و انگلس جبر تاریخ نامیده اند و پی آمدهای آنرا دگرگونی های مناسبات تولید و تقسیم پنداشته اند، چنانکه ادعا کرده و نوشته اند انجام نپذیرفته است. آنها با برداشتنند که دگرگونی ها زمان های سرمایه داری به سوسیالیستی در کشورهای صنعتی پیشرفته روی میدهد. و در این اجتماع های طبقاتی دو طبقه ای استثمارشونده و بهره کش سرانجام در برابر یکدیگر قرار میگیرند و فاصله ی میان آن دورفته رفته بیشتر می شود. از یک سو سرمایه ی سرمایه دار روز به روز فزونی می یابد و از سوی دیگر کارگر صنعتی روز به روز به سرمایه وابسته تر و بی چیزتر میگردد و بر پایه ی اصل دیالکتیک با دگرگونی های چندی به دگرگونی های چونی سرانجام انقلاب کارگری فرا میرسد و کارگر با نیروی انقلاب مناسبات تولید و تقسیم را دگرگون میکند و به جای سرمایه داری اجتماع سوسیالیستی پدید میآید.

از هنگامیکه مارکس و انگلس نگره های خود را گفتند و نوشتند تا کنون چنین دگرگونی در هیچ یک از کشورهای صنعتی پیشرفته پدید نیامده است و نشانه ای هم که نوید دهنده ی چنین دگرگونی ها در آینده باشد به هیچ رو پدیدار نیست، چون واژگونه کارگران کشورهای صنعتی به دو سبب نه تنها وابسته تر و بی چیز نشده اند و نمیشوند که زندگی آنان روز به روز بهبود میابد به جوری که اندیشه انقلاب و دگرگونی اگر در گذشته در میان آنها

رواج داشت اکنون ارزش خود را از دست داده است و دیگر مسئله‌ی روز برای آنان نیست.

یکی از این دو سبب پیشرفت تند دانش و دگرگونی‌های چشم‌گیر در گونه‌های تولید است که فرآورده‌ها را بهتر و ارزان‌تر و فراوان‌تر در دست رس کارگران می‌گذارد (نسبت به مزد) به جوریکه یک کارگر راستین صنایع (نه ولگرد و بیکاره و به گفته‌ی اهل فن لومپن) امروزه فراخور زندگی خود و خانواده‌اش خانه‌ای در اختیار دارد و نزدیک به همه‌ی آنها از نیازمندی‌های زندگی در خانه برخوردارند و از دید بهداشت و بازنشستگی نیز تاءمینی می‌باشند.

دو دیگر اینکه در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی رفته رفته با رشد اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی مردم و سرکار آمدن دولتهای نسبتاً "مردم سالار" و دریافت مالیاتهای سنگین و بالا رونده (تصاعدی) از سرمایه و درآمد همواره بخشی از ارزش اضافی به گونه‌ای به دستگای آموزش و پرورش و بهداشت همگانی و دگریاریهای اجتماعی داده می‌شود که از این راه دوباره به خود کارگرو فرزندان و خانواده‌اش بازمی‌گردد. برنامه‌های مالیاتی و بهداشت و درمان و آموزش رایگان از دبستان تا بالاتری پایه‌های دانشگاه در کشورهای پی‌چون سوئد و آلمان با اختیری گواه‌این مدعا است.

ایراد فلسفی دیگری که بر نگره‌ی مارکس و انگلس و پی آمده‌های آن وارد است، اینست که چرا آنها اجتماع کمونیستی را که به پندار خودشان پس از سوسیالیستی پدید می‌آید و پسین گونه‌ی اجتماعی می‌پندارند و می‌گویند که از دید هم‌پسته‌گی‌های تولید و تقسیم همچنان پا برجامی‌ماند و در آن دگرگونی‌های پایه‌ای رخ نمیدهد و تنها والایش می‌یابد. و چرا آیین دیالکتیک که بر همه‌ی جهان هستی و همواره فرمانرواست بیکیاره در آن

اجتماع کاربردی خود را از دست می‌دهد و دیگر در آن اجتماع از دگرگونی‌های چندی به‌چونی اثری نیست. به‌ویژه اینکه مارکس و انگلس سبب دگرگونی اجتماع آغازی (کمسون اولیه) را که بی‌طبقات بود به طبقاتی بزرگ مالکی نابرابری خرد و نیروی تن مردمان دانسته‌اند و نیا ز به بازنوشتن و اثبات نیست که این نابرابری و تضاد در اجتماع کمونیستی نیز همچنان باقی خواهد ماند و بر پایه‌ی همین استدلال اجتماع بی‌طبقات کمونیستی نیز با یدمانند اجتماع بی‌طبقه‌ی آغازی به اجتماع طبقاتی دگرگون شود. به‌دیگر سخن اجتماع مردمان همواره دستخوش تسلسل و ترامی خواهد بود.

(این دوزبان زدا از متکلمین اسلامی است و هر دوی آنرا حکمیون باطل میدانند).

از اینروا گر کسی همه‌ی نگره‌های مارکس و انگلس و پی‌آمدهای آنرا بپذیرد چون مردمان همواره خواه از دید خرد و خواه از دید نیروی بدنی نابرابر خواهند ماند، نمی‌تواند اجتماع کمونیستی را واپسین بپذیرد و ناچار است دگرگونی دیالکتیکی آنرا از دید فلسفی به اجتماع دیگر طبقاتی نونا گریز بداند.

نکته‌ی دیگری را که دانسته‌یاند یا ندانسته‌کارل مارکس و فردریک انگلس در نگره‌های خود از یاد برده‌اند و بی‌توجهی زیست‌شناختی (بیولوژیکی) مردمان است که در درازای سدها ملیون سال از تک‌یاخته‌ای تا پستانداران رده‌ی بالا بر پایه‌ی دوری از زیان و کشش به سوی سود پدید آمده و که در سایه‌ی آن پرورش و ولایش یافته‌است. که به‌دیگر سخن همه چیز برای هستی خود می‌خواهد و بس. روی آوردن مردمان به‌ها زمان (اجتماع) و‌ها زمانی شدن خودیکی از نمودارهای بزرگ و ویژه‌ی این زیست‌شناختی است چون مردمان از اینروا اجتماعی شده‌اند که با زده تلاش آنها در اجتماع فزونی می‌یا بدو این فزونی به خود آنها بازمی‌گردد.

از ویژه گی های دیگر زیست شناختی خواست دارنده گی (حس تملک) است که کم و بیش در همه ی جانداران به ویژه مردمان از هستی آنها جدا نیست به جوریکه دارنده گی همگانی نمیتواند جای گزین آن شود و تا کنون با اینکه در پاره ای ها زمان ها به زور خودکامگی (دیکتاتور) دارنده گی های همگانی برپا کرده اند نتوانسته اند از کشش مردم به سوی دارنده گی خودی (مالکیت خصوصی) جلوگیری کنند و شگفت اینکه برپا کنندگان این ها زمان ها که رهبران نامیده می شوند همه چیزشان در زندگی ویژه (خصوصی) است نه همگانی حتی فروشگاه های سی که از آنها خرید میکنند.

اینکه پیروان مارکس ادعا میکنند همینکه روابط اجتماعی دگرگون شد بر بست (خصلت) مردمان نیز با آن خومیگردد و دگرگون میشود، ارزش علمی ندارد چون دردانش اصلی است که برای دگرگونی بر بست (خصلتی) باید نخست نیرویی برابر آنچه آنرا پدید آورده است در جهت مخالف و برابر همان زمان پیدایش بکار رود تا آن به حالت پیش از آن بازگردد و تا سپس با نیروی دیگری بتوان بر بست نویی در آن پدید آورد.

پراشکار است که بر بست های را که برای پیدایش ووالایش آنها سدها میلیون سال نیرویی باشدت ویژه ای بکار رفته است نمی توان با بکارگیری زور و ترس و پند و اندرز و نویدهای پوچ حتی در درازای یک میلیون سال هم از میان برد و بر بست های دلخواه و دستوری را جانشین آن کرد.

اکنون که بانگه های مارکس و انگلس آشنا شدیم هر چه هست درست یا نادرست بنگریم که اینان که خود را پیروان آن نگره ها میدانند و دگرگونی های را که درها زمانها پدید آورده اند پی آمدهای آن قلمداد میکنند آیا به راستی از آن نگره ها پیروی

کرده اند و چنانکه ادعا میکنند هستند دنیا نه .

چنانکه یکبار یاد آور شدیم ما رکس تنها کارگرنی را که از خود
افزار کارندارند پرولتر میخواند و تنها آنان را انقلابی و پیشتاز
و انقلاب آنها را سوسیالیستی بشمار میورد . ما رکس دهقانان
را نه تنها انقلابی نمی داند که مرتجع می خواند .

با این تعریف آشکار چگونه می توان انقلاب های ۱۹۱۷ روسیه
و ۱۹۴۱ چین را که یکی را روشن فکران ناخشنود و وابسته به
بورژوازی و حتی رده های بسیار بالاتر اجتماع و سربازان خسته و
ناخشنود از جنگ که نزدیک به همه دهقانان بودند برپا کردند و
دیگری را که از بیخ و بن یک جنبش دهقانی در برابر ستم
بیگانگان در سرزمین چین بود ، انقلاب های پرولتاری و
سوسیالیستی نامید و به نگره های ما رکس و انگلس چسباند .

انقلاب های روسیه و چین هیچ یک انقلاب های پرولتاری و
سوسیالیستی که ما رکس گفت نبود و نیست چون ما رکس و
انگلس نگره های خود را بر پایه ی ها زمان های پیشرفته ی
صنعتی بنیان نهاده اند . روسیه تزاری اجتماع کشاورزی
و افسافتاده و چین به تمام معنی کشاورزی آغازی را با انقلاب
پرولتری و سوسیالیستی ما رکس چه کار . در این کشورها تنها
انقلاب بورژوازی امکان پذیر بود نه انقلاب سوسیالیستی .

بهترین شاهد مدعا کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
است که روز به روز از سوسیالیزم ادعایی دورتر و فرآوردها هر سال
کمتر و زندگی مردم هر روز غم انگیزتر میگردد .

در اینجا یاد آور میشوم که بلشویک ها نه تنها روسیه ی و افس
افتاده ی کشاورزی را به گفته ی خودشان به انقلاب سوسیالیستی
کشاندند ، که مردمی چون ازبک و قرقیز و باشگیر و ترکمن و قمره
قالپاخ و کا زاخ را که هنوز بزرگ مالکی (فئودالیته) در اجتماع
آنها پانگرفته بود و که کوچ نشین و بیابان گرد بودند نیز با خود

یدک کشیدند و که پی آمدهای نادرست پنداری آنان را زمان
روزبه روز آشکارتر می سازد.

لنین در برابر پرسش ها و اعتراض روشن فکران انقلابی و
منشویک ها که به نگره های مارکس استناد میکردند و انقلاب خود
را سوسیالیستی نمی دانستند میگوید : آری گفت مارکس
درست است، اما زنجیرا سارت در آنجا که سست تراست زودتر
پاره میشود. به راستی این پاسخ لنین که دیدمان پردازان
کمونیزم همواره بدان می نازند به یک گفت شاعرانه بیشتر
همانند است تا یک پاسخ علمی و منطقی. اما در کشورهای
اروپای خاوری : لهستان، چکوسلواکی، مجارستان، رومانی،
بلغارستان و آلمان خاوری انقلابی روی نداد تا بتوان ماهیت
آنها بررسی کرد. پس از آنکه پیشنهاد دخردمندان و حساب شده ی
نخست وزیر تیزهوش انگلستان وینستون چرچیل در باز کردن
جبهه ی دوم جنگ اروپا از بالکان را رئیس جمهور نا آگاه آمریکا
فرانکلن روزولت نپذیرفت و مها ر ارتش سرخ را رها کرد،
کشورهای اروپای خاوری یکی پس از دیگری به زیر چکمه ی
سربازان روس درآمد. هر جا که رسیدند فرمانروایی آن سرزمین
را به دست چندتن کمونیست سپردند و به زور مردم را به
فرمانبرداری از آنان واداشتند و روشی را که بیست و چند سال
با خود کامگی در روسیه بکار بسته بودند قالبی در این کشورها
نیز پیاده کردند و اکنون سالهاست که بر مردم این کشورها که
روزگاری آزاد بودند همان میگذرد که بر مردم روس و منضعات آن
در درازای هفتاد سال گذشته است و تاکنون همواره کوچکترین
اعتراض مردم این سرزمین ها با سرنیزه ی سربازان روس و
گاهی توپ و تانک آنان روبرو شده است که می توان
سرکوبی های جنبش کارگران آلمان خاوری در سال ۱۹۵۳ و
مردم مجارستان را در سال ۱۹۵۶ و مردم چکوسلواکی را در

پرسه‌ی دیگری را که نمی‌توان از آن سرسری گذشت دیکتا توری پرولتاریاست. مارکس و انگلس با ورداشتنده که پرولتاریا که روزی بیشینه‌ی نیرومندکشورها‌ی صنعتی پیشرفته می‌شود پس از انقلاب و بدست گرفتن فرمانروایی برای اینکه با زماندگان سرمایه‌داری نتوانند از نودولت رادردست گیرند یک دیکتا توری به نام پرولتاریا برای زمان کوتاهی برپا میدارد و چون فرمانروایی ودیکتا توری بیشینه (اکثریت) اجتماع بر کمینه (اقلیت) است پذیراست.

اما آنچه درکشورها‌ی شوروی وچین وکشورها‌ی اروپای خاوری دیکتا تورپرولتاریا نامیده اندبه راستی دیکتا تورپرولتاریا نیست چون برپایه‌ی آنچه نوشته آمددراین کشورها پرولتاریا انقلاب نکردتا بتوان دیکتا توری آنان را ازپرولتاریا دانست. ازسوی دیگر دیکتا تورپرولتاریا دیکتا توری بیشینه بر کمینه باید باشدنه خودکامه‌گی کمینه (اقلیت) بر بیشینه (اکثریت). از این گذشته به گفته‌ی مارکس دیکتا توری پرولتاریا تنها برای زمان کوتاهی میتواند فرمانروا باشدنه هفتادسال (هنوزهم دنباله دارد).

کوتاه سخن اینکه آنچه دراین کشورها دیکتا تورپرولتاریا مینامند دیکتا توری یک کمینه برای سرکوبی بیشینه این‌ها زمانهاست که به راستی می‌توان آنرا دیکتا توری پلیسی نامید.

اگر ادعای مارکس و پیروان آنرا که دیکتا توری پرولتاریا را برای پاک سازی بازمانده‌ی طبقه‌ها لازم می‌پندارند بپذیریم و همچنین گفت فرمانروایان کشورها‌ی سوسیالیستی به ویژه روسیه‌ی شوروی را که میگویند در قلمرو آنان دیرگامی است طبقه و مبارزه طبقاتی وجود ندارد باور کنیم چگونه می‌توان

دیکتاتوری حزبی و پلیسی را که در این کشورها هنوز سخت برپا است و روزبه روز هم سخت تر و سنگین تر می شود توجیه کرد. در اینجا یادآور می شوم آنهایی که خوش باوراند و هنوز خواب مدینه ی فاضله ی مارکس را می بینند و اجتماع بی طبقات را مزمه میکنند با وردارند که این گردانندگان کشورها — سوسیالیستی که خود را پیروان مارکس می نامند لافزن و دروغ — پرداز هستند و نگره های مارکس را سپر کرده اند تا تبه کاریهای روز افزون خود و ناکامی های ملت های در بند و سوسیالیسم زده را موجه جلوه دهند.

بخش دیگری که مارکس و پیروان او از آن سخن می رانند دولت است. مارکس و هم اندیشان او می گویند دولت درها زمان ها وسیله ی به کارگیری روز در دست طبقه ی فرمانروا و بهره کش بر دیگر طبقه های فرمانبردار است از این رو درها زمان های سرمایه داری نخستین آماج طبقه ی کارگر و رهبران کمونیست را مبارزه با دولت و سرانجام براندازی آن بشمار می روند. مارکس و پیروانش ادعا کرده اند که پس از انقلاب سوسیالیستی که طبقه ها سرکوب میشوند دولت روزبه روز تا توان تر و بیگانه تر می گردد، تا جاییکه با ازمیان رفتن طبقه ها و مبارزه ی طبقاتی خود به خود نیازی بدان بجای نمی آید و دستگاہ آن برچیده می شود.

با اینکه گردانندگان کشورهای سوسیالیستی به ویژه روسیه ی شوروی دیرگاهی است ادعا میکنند که طبقه ها را سرکوب کرده اند و ها زمان های آنها بی طبقه است و تضاد طبقاتی از کشورهای آنان رخت بر بسته است باز نه تنها دولت در این کشورها همچنان برجاست که روزبه روز خودکامه تر و زورگوتر نیز می شود، به جوری که دولت در این کشورهای کمونیستی بر همه ی شئون زندگی مردم خود چیره است.

این دولت ها با بهره گیری از دستگاہ های پلیس و ارتشی که پدید آورده اند بسیا رنیرومند و فراگیر و از دید سیاسی و اقتصادی چون توری همه ی ها زمان ها را دربر گرفته است و به راستی غدارترین دولت های هستند که در درازای تاریخ زندگی مردمان پدید آمده است .

دیدمان پر دازان کمونیست برای اینکه تناقض ادعا های خود را ما ست مالی کنند میگویند که چون دولت های سوسیالیستی را دولت های سرمایه داری و امپریالیست ها گرد گرفته اند و همواره بیم دست اندازی برای براندازی آنها می رود ، از این رو برای ایستادگی در برابر ستیز آنها و تدارک پدافندی دولتهای کشورهای سوسیالیستی باید همچنان پا برجا بمانند .

آنها دو وظیفه را که یکی درونی و دیگری بیرونی است و که می تواند دو دستگاہ جدا گانه هر یک از آنها را اگر نیاز باشد انجام دهد دانسته همواره یکجا بررسی میکنند تا تناقض ادعا های خود را پرده پوشی کنند .

چون اگر به راستی چنین ادعایی درست و بیم دست اندازی به کشورهای سوسیالیستی کنونی در کار باشد و نیازی به سرکوبی مردم خود نباشد این وظیفه ایست بیرونی که میتواند دستگاہی که سرکوب گر مردم بی نوای درون این کشورها نباشد آنرا به آسانی انجام دهد .

اما به راستی واقعیت چنین است که در این کشورها انقلاب پرولتری و سوسیالیستی بر پایه ی نگره های مارکس انجام نگرفته است و کمینه ای ستمگر بر بیشینه ای درمانده فرمانرواست از اینرو همواره نیازمند به کارگیری زور و خشونت است تا آزادی سیاسی و اقتصادی را از مردم بگیرد و به آن فرصت واکنش و جنبش ندهد .

آنچه نیاز به یادآوری است اینست که در کشورهای بی که اکنون

سوسیالیستی نام دارد، انقلاب کنندگان خود را بسته به یک طبقه (پرولتر) نبودند تا پس از سرکوبی طبقه های گویا غیر انقلابی، اجتماعی بی طبقه پدید آورند. بلکه خود گروه های وابسته به طبقه های گوناگون بودند (چون انقلاب پرولتری نبود). از اینرو همینکه ضداقلابی ها را سرکوب کردند، از همان روزهای نخست در درون خودشان طبقه ها پدید آمد و چنان طبقه های سربر آورد که همانند آن هیچگاه در گذشته دیده نشده است.

هم اکنون در کشورهای سوسیالیستی کسانی که سر راست یا ناسر راست به هیچ رودر تولید دستی ندارند و از ارزش اضافی کارگران و کشاورزان و روشنفکران زحمتکش زندگی مرفهی دارند و انگل جامعه اند، بسیارند. اینها همه وابسته به دستگاه فرمان روار و دولت سرمایه دار و گروه های کوچکتر ریزه خواران سفره آنانند. چون در این کشورها به جای سرمایه داران گذشته یک سرمایه داری زورمند تر و غدا تر پدید آمده است که همان دولت سوسیالیستی است و بهره کشان این سرمایه داری بزرگ گردانندگان دستگاه رهبری حزب و فرمانروایان دولت و پلیس و بزرگان ارتش اند که بدون هیچ رنجی از دسترنج کارگران و کشاورزان بیشینه ی بهره برداری را میکنند. از همین روست که دست مزد دریافتی کارگران و کشاورزان مزدور کسه تولید کنندگان در این کشورها هستند در سنجش با درآمد کارگران و کشاورزان کشورهای سرمایه داری به مراتب کمتر و زندگانی آنها غم انگیز است.

هرگاه بیگانه های تازه واردی از این کشورها بازدید کنند، پادوهای دستگاه امنیتی زندگی ریزه خواران سفره ی بزرگان را به رخ آن بیگانه میکشند و چنین وانمود میکنند که همه ی کشاورزان و زحمتکشان آنجا از چنین زندگی برخوردارند.

کوته سخن اینکه در این کشورها سرمایه داری دولتی فرمانرواست
از اینرو نه کارگر صاحب ابزار تولید شده است و نه کشاورز مالک
زمین.

رهبران بزرگ و کوچک حزب کمونیست و دولتمردان بر حسب
پایه ی خویش بهره کشان کلان و خرد این دستگاہ هستند.
چیره گی آنها بر ابزار تولید و زمین نه تنها همانند سرمایه داران
کشورهای سرمایه داری است که بسی از آنها پیشی گرفته اند.
در کشورهای سرمایه داری کارگر و کشاورز و کسانی که به گونه ای از
آنها بهره کشی میشود با مزدی که سرانجام دریافت میدارند
میتوانند آزادانه نیازمندیهای خود و خانواده ی خویش را
برآورده سازند. اما در این کشورهای سوسیالیستی نه تنها
بهره کشی سخت تر است که کالا برای خرید نیازمندیهای
روزانه مردم کوچک و بزرگ در دسترس آنها به اندازه ی کافی
نیست و فروشگاههای آنها با فروشگاههای طبقه ی بهره کش و
وابسته گان آنها جداست. این فروشگاهها را در این کشورها
فروشگاههای در بسته می نامند، چون بدون نشان دادن کارت
که ویژه ی رهبران و دولتمردان و کارمندان پایه های بالای
دستگاه دولت و و و است کسی را در آنها راهی نیست.

شگفت اینکه بهره کشان نیز پایه بندی شده اند چنانکه رهبران
پایه ی یک همه چیز را بار کرده، در خانه ی خود دریافت می
کنند و در فروشگاههای رهبران پایه ی دو و دولتمردان بزرگ
راهی برای رهبران پایه های پایین تر نیست بلکه
فروشگاههای آنها نیز جداست و از دید کالا و قیمت هم یکسان
نیست.

برای کسانی که در این کشورها زندگی نکرده اند و از نزدیک با
چند و چون آنها آشنا نیستند، گمان چنین بهره کشیها و تفاوتها
و پایه بندیها نیز دشوار است. در کشورهای سرمایه داری

کارگران و کشاورزان و کارمندان از حقوقی چون اعتصاب و اعتراض و تعطیل و نمایش خیابانی برخوردارند. هنگامیکه در این کشورهای سوسیالیستی همه‌ی این امتیازها از میان رفته است و اگر کارگری شکوه‌ای بکند، ضداقتصاد و دشمن سوسیالیزم شناخته میشود و چه بسا کاری را که بدن سرگرم است و نان بخور و نمیری بدست می‌آورد از دست میدهد.

در اینجا نمونه‌هایی را یادآور می‌شوم تا خوانندگان دریابند که در آن بهشت موعود چه می‌گذرد :

هنگامیکه من در مدرسه حزب کمونیست با کوسرپرست گروه دانشجویان ایرانی بودم، دانش‌یاری در مدرسه حزب اقتصاد سیاسی درس می‌داد به نام آقای اعلام بیک اف که زلزله‌های داغستان و مردی با سواد و پاک دل و دلیر بود و به نگره‌های مارکس و انگلس و لنین و استالین و آینده‌ی کمونیسم سخت باور داشت اما چون خود از یک خانواده‌ی کارگر بود در کارگران و محرومیت‌های آنان را خوب درک میکرد.

روزی پس از درس در اتاق کار من نشسته بود که آقای شاه تختی نسکی که آن زمان پاسح‌گوی یکی از بخش‌های کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بوده آنجا آمد. آقای اعلام بیک اف از این فرصت سود برد و به او اعتراض کرد و گفت شما که در کمیته‌ی مرکزی رئیس یک بخش هستید چرا از این همه نابسامانی‌ها و ناروایی‌ها جلوگیری نمی‌کنید. اگر در این سرزمین انقلاب کارگری شده است و فرمانروایی به راستی در دست کارگزاران است پس این همه محرومیت کارگر چیست. در شهر دررستوران‌ها و مهمانخانه‌ها برای پول داران و مفت‌خواران همه جور وسیله‌ی آسایش و عیش و نوش فراهم است، اما کارگران که از کارخانه خسته و کوفته و تشنه بیرون می‌آیند آبجو و آبی که بتوانند سرا دست کم تشنگی آنان را فروشانند

نیست. زمان استالین، دربخش های شهرکه مرکزکارخانه ها است همواره ارابه های بشکه ای آب جو ارزان در دست رس کارگران بود، اما پس از مرگ او همه برچیده شده است (چون این پیش آمد در زمان رهبری خروشف بود) سرانجام ما با این بی سروسامانی ویی بندوباری به کجای می رویم .

آقای شاه تختی نسکی (شاه تخت نام یکی از شهرک های آذربایجان شوروی است و نامی است فارسی) که به ظاهر مردی با سواد و روشن فکر بود سخت به او تاخت و گفت که من تا کنون گمان نمی کردم که شما این اندازه یاوه سرا (دماغوگ) هستید، شما با این اندیشه های نادرست و پریشان که دارید شایسته گی دانش یاری مدرسه ی حزب را ندارید .

یک هفته پس از آن آقای اعلام بیک اف را از دانش یاری مدرسه حزب برداشتند و خواننده ی آگاهی های سیاسی بخش های دور دست آذربایجان شد (در شوروی کمیته ی مرکزی حزب کمونیست برای تبلیغات در میان مردم بخش ها و کشا و رزان و کارگران گوینده هایی دارد که همواره از بخشی به بخش دیگر سفر می کنند و برای مردم سخن رانیهای سیاسی و اقتصادی انجام می دهند).

آقای اعلام بیک اف برای خدا حافظی نزد من آمد و گفت رفیق جهان شاه لو گفتگوی آن روز من با رفیق شاه تختی اینسکی برای من بسیار گران تمام شد و اکنون باید همواره در سفر چون آوازه خوانهای دوره گردا ز این شهر به آن روستا بروم و برنامه های تبلیغاتی انجام دهم .

کوتاه سخن، این شمه ایست از مصیبتی که پیروان نگره های مارکس و شیفتگان مدینه ی فاضله برای مردم به ارمغان آورده اند .

بهره کشی بی مرز و لگام گسیخته و دست مزد و ماهیانه ی کم در

کشورهای سوسیالیستی دومی آمدبسیار ناگوار ببار آورده است یکم اینکه مردم به ویژه کارگران و کشاورزان چون به اندازه گذران ساده نیز بازده کارشان به خودشان بازمی گرد و چاره دیگری ندارند چاره کم کاری و بدکاری می پردازند به جوری که باهمه تلاش که حزب کمونیست و دولت می کنند هر سال فرآورده های کشاورزی و تولیدکالاهای صنعتی و کارخانه ها از دید چندی و چونی کم تر و پست تر میگردند .

دو دیگر اینکه تولیدکنندگان هر چه در دست رس دارند و میتوانند دور از چشم فرمانروایان بزرگ و کوچک غیرقانونی (مطابق قانون آنجا) برای گذران خودخوانواده ی خود بر میدارند . باید فراموش نکرد که کارگران پاره ای کارخانه های صنایع سنگین چون فرآورده ها به جوری است که در بیرون خریدار ندارند و یا نمی توان به بیرون از کارخانه برد یا مزدبسیار کم گذران میکنند و که به مراتب زندگی آنها از کشاورزان و کارگران کارخانه های چینی و چرچ بافی و چرم سازی و افزارهای الکتریکی و مانند آن بدتر و دشوارتر است . برای اینکه خوانندگان به کم کاری و بدکاری و برداشت های غیرمجاز تا اندازه ای در این کشورها پی برند چند پیش آمدر یا دورمی شوم .

هنگامیکه در مدرسه ی عالی حزب کمونیست در مسکودانش جو بودم روزی گروه ما را که رهبران حزب کمونیست ایتالیا و من بودیم برای دیدن کارکشاورزان نخبه به یکی از روستاها کسه اقتصاد شورایی (ساوحوز) مینا مند بردند .

زمان گردآوری سبزی ها و سیب زمینی و کلم بود . در یک کشتزار بزرگی بسیار کلم و برگ کلم بخش شده بود . چون دختر خانم سرگروه (بریگا در) گفت که فرآورده ی این کشتزار را جمع کرده ایم . من از او پرسیدم پس چرا این کلم ها و برگ کلم ها

جمع نشده است . او پرسید شما از کجا هستید . گفتم من ایرانی هستم . همینکه مطمئن شد که از رهبران خودشوروی نیستم گفتم چندگامی با من بیا یید . از گروه کمی دور شدیم (نمی خواست در حضور دیگران چیزی بگوید) گفتم آنچه صرف میگردونا چار بودیم گرد کردیم اما گرد آوردن آنچه در زمین مانده است دیگر صرف نمیکند . چون اگر کلم های باقی مانده وبرگ هایی را که همی کشتزار را پوشانده است بخوایم جمع کنیم دست کم من وشش دختر دیگری که به سرپرستی من کار میکنند با یدسه روز رنج بکشیم وخم شویم ، تازه سهم ما هریک از این همه کلم اگر جمع شود تنها برابر یک کلم خواهد شد . آدم با یددیوانه باشد که برای مزدی برابر یک کلم سه روز در این کشتزار دولا و راست شود .

زمانی که در انستیتوی درون تراوشی (آندوکرینولوژی) در مسکو کار میکردم ، مدیر یکی از کارخانه های شراب سازی گرجستان بیمار من بود . او گاهی با من درد دل های سیاسی نیز میکرد چون گرجی ها به ایرانی ها مهر ویژه ای دارند . روزی از او پرسیدم که چرا رهبران شوروی از شما گرجی ها ناخشنود اند و میگویند که شما بیشتر با دست چپ کار میکنید (این زبان زد دست چپ را رهبران ودولت مردان روس برای کار کسانی بکار می برند که از راه های غیر مجاز پول بدست میاورند) دوبه فرآورده های دولتی وهمگانی که در دستریشان است دستبرد می زنند) وغیر قانونی زندگی کردن وخوش گذرانی در میان شما رواج دارد . گفتم رفیق دکترو میدانم شما کمونیست هستید اما خواهش می کنم این گفت مرانشنیده بگیرید . دزد کسی است که از دست رنج دیگران برداشت کند آیا زردها (گرجی ها و آذربایجانی ها با طعن روسها را که بیشتر موی بور وزرد دارند زردها می نامند) که فرآورده های کشا ورزی وصنعتی ما را هر

سال میلیاردها به غارت می برند دزدانندیا ما که می خواهیم دست کم از دست آورد خودمان بهتر زندگی کنیم دزدیم . شما با وجدان خودتان داوری کنید .

تنها از کارخانه های شراب و کنیاک سازی گرجستان که من رئیس یکی از آنها هستم این زردها سالیانہ با فروش در بازارهای اروپا و آمریکا ، ارز هنگفتی به چنگ میاورند که همه دست رنج مردم ماست . هنگامیکه ما کوچکترین نیازی بسه اینها نداریم . اینها به سرمایه منت میگذارند که گویا به ما فرهنگ ارزانی میدارند . آیا فرهنگ ما که با فرهنگ ده هزار ساله ی شما خویشاوندی نزدیک دارد بالاتر است یا فرهنگ این زردها که هنوز هم آداب ساده ی معاشرت را نیا موخته اند . آن زمانها که ما گرجی ها و شما ایرانیان تمدنی بس درخشان داشتیم اینها هنوز مانند چهارپایان بیابانی در استپ ها علف می خوردند . ما با این زردها یکجانبی جوشیم و هر چه زمان بیشتر می گذرد ، نفرت ما از اینها و روش فرمانروایی اشان افزون تر می گردد . بدبختی مردم گرجستان از زمانی آغاز شد که ما از شما ایرانیان بریدیم و با این بربرهای بی معرفت سرنوشتمان گره خورد .

کشاورزی در شوروی بر پایه ی برنامه ای (پلان) که حزب کمونیست و دولت میدهد کشت می شود ، به جوری که کشاورز مزدور است و حتی حق ندارد چیزی بکاردهد که در برنامه پیش بینی نشده است مگر اینکه با سردمداران و دست اندکاران بسالا هم دست شود .

یک پزشک آذربایجانی که از خانواده ی کشاورز بود میگفت رفیق دکتر در کلخوزی (نام کوتاه یکان کشاورزی است که برگردان آن به فارسی اقتصاد دسته جمعی و گروهی است) که پدر و مادر و خانواده ی من در آن کشاورزند و سرگروه نیز بشمار می آیند در

گرمای تابستان حسرت یک خیاریک دسته سبزی را داریم چون آب تنها باید برای کشت پنبه بکارود، تا اندازه‌ی پنبه‌ای که کلخوزما باید هنگام برداشت فرآورده تحویل بدهد کم نیاید. اگر کسی بوته‌ای سبزی کنار دریا درون خانه بکارد و صدر کلخوز آگاه شود می‌دوبادادن سدها دشنام رنگارنگ آن را ریشه کن میکند.

وای به روز کلخوز یا بخش واستانی که اندازه‌ی پنبه یی فرآورده‌های صنعتی یا کشا ورزی دیگری که باید برداشت کند و تحویل دهد در پایان سال کمتر از اندازه‌ی تعیین شده در برنامه باشد. چون بدون چون و چرا اندازه‌ی گوشت بیخ زده و کالباس و کره و تنوشه‌ها و فرآورده‌های بخور و نمیر دیگری که سالیانسه فروشگاه‌های آن کلخوز و بخش واستان می‌تواند از دولت برای فروش دریافت کند بسیار کاهش خواهد یافت.

با ورم چنین است که پیروان نگره‌های مارکس و پیشگامان انقلاب‌هایی که سوسیالیستی نام گرفته‌اند همه به اینکه انقلاب آنها پرولتری و آنچه که مارکس پیش بینی کرده است نبود آگاه بودند و به خوبی میدانستند که در نگره‌های پیشوای خود مارکس تجدیدنظر کرده‌اند و با زمی دانستند که با اینکه با زور و خودکامگی طبقه‌های سرکارها زمان‌ها را سرکوب می‌کنند چون خـــود انقلاب کنندگان و وابسته به طبقه‌های گوناگون اند، رفته رفته از نوطبقه‌های نوی پدیدخواهد آمد و رنجی را که برای برپایی انقلاب کشیده‌اند به هدرخواهد رفت، از اینرو هر یک به اندازه خرد و آشنایی خود ازها زمان در اندیشه چاره‌ای افتادند.

لنین برای اینکه‌ها زمان از راهی که در پیش گرفته است برنگردد و به انقلاب واقعی آروز روسیه که می‌بایستی انقلاب سرمایه‌داری و بورژوازی باشد روی نیاورد، پیشنها دکرد که رهبران حزب بلشویک و دستگاه دولت پی‌گیر به تنقید از

کارها به ویژه به خود تنقیدپردازند. اما خودلنین هم که مردی تیزهوش بودی گمان می دانست که پیشنهادش عملی نیست چون با کمی اندیشه می توان دریافت که این پیشنهاد گرچه پدرانهاست اما به هیچ روضامن اجرا ندارد. چنانکه زمان نشان داد، پس از لنین به جای تنقید از خود تهمت زدن به دیگران رواج گرفت و برنامه ی روزشد. تا جاییکه آشکارا به جان یکدیگر افتادند و از آن روز تا کنون در درازای هفتاد سال فرمانروایی حزب کمونیست در شوروی یک تن رهبر هنوز از خود تنقید نکرده است و نایاب و انگشت شمار کسانی هم که دلیری کردند و از کارهای ناروا و ویران گری های رهبران تنقید کوچکی کردند جان خود را از دست دادند.

اما تروتسکی که یکی از باهوش ترین پیشگامان انقلاب روسیه بود، آشکارا گفت که اگر این انقلاب را همین جا و در روسیه پایان یافته انگاریم، این ها زمانی که برپا داشته ایم نخواهد پایید و دگرگون خواهد شد. از این رو باید همواره و پی گیر بانیرویی که اکنون در اختیار داریم انقلاب را به کشورهای دیگر بکشانیم. او این روش را انقلاب پی گیر (رولوسیون پرمانانت) نامید.

اما استالین که مردی کاردان و پیرتلاش و سنگ دل بود، راه عملی دیگری را برگزید و با برپایی دستگاه امنیتی بسیار نیرومند و فراگیر ارتشی سربه فرمان تسمه از گرده ی همه ی روشنفکران و کارگران و کشاورزان و انقلابی و ضدانقلاب کشید و تا زنده بود کسی را یارای دم زدن و بر زبان آوردن آنچه را که می دید و می دانست نماند. اما باید پذیرفت و انصاف داد که مـردی تشکیلات دهنده بود، به جوری همه دستگاه حزب و دولت در کشور پهناء و شوروی مانند یک ساعت کار میکرد.

اما ما نوتسه تونگ برای اینکه از پاشیده شدن پی آمده های

انقلاب دهقانی - سربازی که خودویارانش برپا داشتند - جلوگیری کند، روشی به نام انقلاب فرهنگی را پیشنهاد کرد که به راستی روشی بسیار خشن و توان فرسا بود. او گمان می کرد که اگر هر چند یکبار به نام انقلاب فرهنگی کسانی را که به گمان او باورهای ضداتقلاب دارند و یا با روش کار رهبران حزب کمونیست و دولت هم آهنگ نیستند سرکوب کند و از گردونه‌ی هازمان بیرون ریزد دستگاہی که برپا شده است می تواند ادامه یابد.

خوانندگان می توانند آشکارا دریابند که راه‌هایی را که این پیشگامان اندیشیدند و سفارش کردند، هیچکدام نتوانسته است کامیاب گردد، چون هازمان‌هایی که به نام سوسیالیستی و بی طبقات برپا کردند با گذشت زمان هریک به گونه از راهی که آنها آرزو داشتند روگردان شد و راه‌های نوظهور سرمایه داری دولتی را درپیش گرفت که سرنوشتشان آن اندازه‌ها هم روشن نیست.

از چگونگی چین کمونیست و دگرگونی‌هایی که در این واپسین سال‌ها برای آزادی کشاورزان و کشش به سوی مالکیت خصوصی انجام گرفته است آگاهی درستی ندارم. اما آنچه به تواتر رسیده است این است که زندگی و آسایش مردم در چین به ویژه پس از از سرگذراندن موج انقلاب بیمناک فرهنگی از زندگی انقلاب زدگان شوروی بهتر و به ویژه فرآورده‌های کشاورزی فراوان و ارزان در دست مردم است.

پیوست

چندتن از دوستان و آشنایان و پاره‌ای هم میهنان ناشناخته با تلفن و نامه درباره‌ی نوشته‌های آقایان انورخامسه‌ای و احسان الله طبری از من پرسشهایی فرموده‌اند که چگونگی پاسخ جداگانه به هر یک از هم میهنان دشوار است در اینجا در کوتاه‌نوشته‌ای آنچه میدانم مینویسم .

اگر کسی بخواهد نوشته‌های آقای انورخامسه‌ای را نقد و بررسی کند دست کم به نوشتن کتابی جداگانه نیاز است . از اینرو من بر سر آن نیستم که به نوشته‌های ایشان گسترده بپردازم . اما در این نوشته‌ها بسیاری نادرستی‌هاست که از پاره‌ای از آنها نمی‌توان سرسری گذشت . من در اینجا تنها از پاره‌ای از آنها گذرا یاد خواهم کرد .

رویه‌مرفته سه کتاب نوشته‌ی ایشان را گذشته از تکرارهایی که خوانندگان بدانها توجه و اشاره کرده‌اند، می‌توان سه بخش کرد :

۱- گزاره‌ها و آگاهی‌هایی که از رسانه‌هایی که در دسترس داشته نقل کرده است .

۲- تجربه و تحلیل‌های سیاسی .

۳- اظهار نظر درباره‌ی کسان .

آنچه گزاره‌ها و آگاهی‌های سیاسی است که از رسانه‌ها آورده است مورد بحث من نیست.

اما تجربه و تحلیل‌های سیاسی ایشان و اظهارنظرهایی که کرده‌اند، پراست از نادرستی‌هایی که به راستی مانند ماستی است که به گفته شیخ اجل آن غریب پیش آورد. او در این بررسی‌ها همه‌ی خدمتگزاران و دیوان‌مردان و دست‌اندرکاران ایران را خائن و دست‌نشانندگان انگلیس و امریکا و و و قلم داد کرده است. چون به نظر او در پهنای و رکشورایران از این چند ده‌ملیون مردم، تنها چندتن کمونیست، آنهم نه همه‌ی کمونیست‌ها بلکه تنها اردشیر آوانسیان و خلیل‌ملکی و داداش تقی زاده و زوبولون فلسطینی خدمتگذار بوده‌اند و بس.

کسانی که آقای انور خامه‌ای را می‌شناختند و که شاید از چندده تن تجاوز نکنند و که می‌دانند که او سراپا گره‌های روانی است که از آغاز نوجوانی به سبب محرومیت‌ها انباشته شده است در شگفت نمی‌شوند و نوشته‌های او را به چیزی نمی‌گیرند. اما دیگران چه بسا یکه می‌خورند و شگفت زده می‌شوند که ایران عجیب‌کشوری است و شگفت‌مردمی دارد که همه نوکسرها و جیره‌خوار و دست‌نشانده‌ی بیگانه‌اند. از شاه تا پاسبان و روفته‌گر و از استاد دانشگاه تا دانشجو و وزیر و نماینده‌ی مجلس شورا و سنا تا کارفرما و کارگر.

من خود از نوشته‌های آقای خامه‌ای در شگفت نشدم چون به دروغ پردازی‌ها و بلندپروازی‌ها و لاف و گزاف‌های او دیرگاهی است آشنا هستم.

او و یاران هم اندیشش در زندان در درازای چهار سال و شش ماه که من در زندان بودم از با مداد که برمی‌خاستند تا نیمه شب که سر بر بالین نهند، پی‌گیر با دیگران و با یکدیگر به ویژه با

پاسبانان و کارمندان زندان در زد و خورد و دوفریاد بودند و از نادانی همه‌ی کشمکش‌ها را به حساب مبارزه‌ی پرولتاریا با دستگاه ارتجاع می‌گذاشتند.

نخستین دروغ بزرگی که به هیچ‌رو قابل چشم‌پوشی نیست تهمتی است که برای سرپوش گذاشتن به زبونی خود در برابر پلیس به آقای دکتر تقی‌ارانی زده‌است.

او در بخش نخست نوشته‌ی خود چنین وانمود کرده‌است که گویا در مواججه‌ای که او را با آقای دکتر ارانی در اداره‌ی سیاسی شهربانی داده‌اند، آقای دکتر ارانی به جوری به او فهمانده‌است که پلیس همه چیز را می‌داند، از اینرو توهم برو همه‌را بگو و بنویس.

این تهمت او به آقای دکتر ارانی که از مفاخر کارنامه‌ی درخشان میهن ما ایران است جز اینکه آقای خامه‌ای را در نظر خوانندگان پست و بی‌مایه ترکرده، چیزی بر او نیفزوده‌است.

آقای انور خامه‌ای چنانکه خود نیز به آن اشاره کرده‌است هنگام دستگیری به سبب ضعف نفس و ترس آنچنان خود را گم کرده بود که در همان ساعت نخست درپیش بازپرس اداره‌ی سیاسی نه تنها هرچه میدانست گفت و نوشت که از احتمالات و گمان و قیاس هم خودداری نکرد و همه را یکجا در دسترس بازپرس اداره‌ی سیاسی گذاشت. به جوریکه روز پس از آن هر یک از ما را که برای بازپرسی به اداره‌ی سیاسی شهربانی می‌بردند با به‌رخ کشیدن و خواندن پرونده‌های آقایان انور خامه‌ای و تقی مکی نژاد و احسان‌الله طبری می‌خواستند ما را وادار به اقرار کنند.

آنچه را که آقای انور خامه‌ای پس از روز و حتی ساعت نخست دستگیری نوشته و گفته‌است همه و همه خوش‌رقصی‌هاییست

که نه تنها ایشان که همانندهای ایشان آقایان تقی مکی نژاد و احسان الله طبری و خلیل ملکی و مجتبی سجادی و و و و نیز برای خوش آیندپلیس انجام داده اند.

دیگر اینکه آقای دکتر ارانی که تا واپسین روز زندگی در زندانهای تاریک و تنگ و نمناک زیست و سرانجام هم جان خود را از دست داد و در همه جای پرونده اش یک جمله ای که دلیل اقرار او به سازمان و سازمان دهی و کار سیاسی خود و دیگران باشد به چشم نمی خورد و همه ی هم بسته گی های سیاسی خود با دیگران را انکار و نه تنها از خود که از دیگران نیز یک به یک دفاع کرد، آیا منطقی است که چنین مرد دلیر و با وجدانی که خود مرد و چیزی به زیان دیگری ننوشت و نگفت به آقای انور خامه ای بگوید پلیس همه چیز را میداند توهم برو و بنویس و بگو.

از سوی دیگر همه ی کسانی را که نه یکبار بلکه چندین بار (به گفته ی خود آقای دکتر ارانی) با آقای دکتر ارانی مواجهه دادند کسانی بودند که بر اساس نوشته ها و گفته های خودشان می بایستی رو در روی دکتر ارانی به ایستند و با افشاگری ها او را وادار به اقرار در برابر پلیس کنند.

خوانندگان درست توجه فرمایند که آقای دکتر ارانی را یکبار هم با آقایان ایرج اسکندری و علی نقی حکمی و محمد رضا قدوه و ابوالقاسم اشتری و من و دیگر کسانی که در پرونده های خود اقرار به سازمان و فعالیت سیاسی و تعلیمات سیاسی دکتر ارانی نکرده بودند، مواجهه نکردند. برای اینکه چیزی نگفته و ننوشته بودیم تا دکتر ارانی را به دستاویز آن بتوانند وادار به نوشتن کنند.

از آنجا که دروغ نویس حافظه ندارد، آقای انور خامه ای می نویسد که مأمورین اداره ی سیاسی او را پس از شکنجه

(دروغ بزرگ) کشان کشان به طبقه‌ی بالا بردند تا در اتساق دیگر اداره‌ی سیاسی او را با آقای دکتر ارانی مواجه کنند. او فراموش کرده است که اداره‌ی سیاسی آن زمان همه در طبقه‌ی دوم ساختمان قدیمی شهربانی بود و تنها همان طبقه در اختیار اداره‌ی سیاسی بود. چون طبقه اول اداره‌ی راهنمایی و طبقه‌ی سوم اداره‌ی نگارشات شهربانی بود. آقای انور خامه‌ای در بخشی از نوشته‌های خود شنودی نشان داده انداز اینکه پرونده‌ی ۵۳ تن در دست دستگا‌های شوروی افتاده است. این شادی آقای خامه‌ای گذران است چون من به آگاهی ایشان میرسانم که تنها رونوشت پرونده‌ها در دست دستگا‌ه امنیت شوروی است نه خود آن، و از سوی دیگر اگر روزی خود پرونده‌ها از میان برود، هنوز کسانی از ۵۳ تن زنده اند که اقرارها و لاف و گزاف‌ها و رفیق‌فروشی‌های آقایان خامه‌ای و تقی مکی نژاد و احسان الله طبری و خلیل ملکی و مجتبی سجادی و و و و را بازگو و بازنویس کنند. آقای خامه‌ای دروغ دیگری در زندان به دکتر ارانی بسته است اومی نویسد هنگامیکه زندانیان سیاسی اعتصاب غذا کردند دکتر ارانی خود به بندها و رفقا سرکشی و آنها را تشویق به مبارزه میکرد.

باید به یاد ایشان بیاورم که آن زمان آقای دکتر ارانی در یک اتاق دربند ۹ زندان قصر، زندان انفرادی بود و کلید در آهنین اتاق هم به دستور آقای سرگرد نیرومند رئیس زندان در جیب سرگروه‌بان راهروی ۷ و ۸ و ۹ بود که جز هنگام غذا دادن باز نمی‌کرد.

این موضوع را آقای انور خامه‌ای جعل کرده است تا گناه آنهمه تبه‌کاری‌ها و نادانی‌های آقای اردشیر آوانسیان را در برانگیختن مردم به اعتصاب غذا که تاوان آنرا سرانجام دکتر

ارانی به قیمت جان خود پرداخت پرده پوشی کند .
آقای انورخامه ای در نوشته های خود آورده است که گویا هنگامی
که به تبریز مسافرت کرد ، آقای عبدالصمد کامبخش پیامی
توسط او برای پیشه وری فرستاد .

در آذربایجان آقای پیشه وری رهبر فرقه ونخست وزیر بود .
من معاون ایشان بودم . آقای عبدالصمد کامبخش هر هفته و
دست کم دوهفته یکبار با پوشاک افسری روس در تبریز با ما
دیدار می کرد . آیا این باور کردنی است که کسی که پی گیر با
مادیدار داشت ، توسط شخص دیگری آنهم آقای انورخامه ای
با آن گذشته ی سیاسی ننگین و که هنوز هموند حزب توده نیـز
نبود ، پیام سیاسی برای آقای پیشه وری بدهد .

آقای انورخامه ای به تبریز آمد ، من او را پذیرفتم . او از آقای
پیشه وری خواهش کرد به او در آذربایجان کاری بدهد . اما او
عذر آورد ، از اینرو او به تهران بازگشت . آنچه که او در باره ی
فرقه نوشته است نادرست و از نا آگاهی و سوء نظر است .

اگر فرقه و تشکیل آن از بیخ و بن نادرست بود ، باید آنرا نوشت و
گفت تا مردم ما بیه ویژه جوانان بدانند بیه چنین کارهایی که
دست بیگانگان در آنست در میهن خود دست نزنند و گرنه
دروغ سرهم کردن و نادرست نوشتن ها جز اینکه مردم ما را
گمراه کند چه سودی می تواند ببار آورد .

اونوشته است که گویا در شهر تبریز با داداش تقی زاده دیدار
کرده و او از کار خود شکوه ها کرده است . این نوشته نیز نادرست
است چون آقای داداش تقی زاده از آغاز فرمانروایی فرقه ی
دموکرات در آذربایجان نظریه سابق حزبی و مبارزه اش بیه
سمت فرماندار یکی از شهرهای آذربایجان باختری گمارده
شد (اکنون نام شهر را بیاد ندارم) و تا او پسین روزی که ارتش
به آذربایجان رسید در آنجا بود . از اینرو او در تبریز نبود

که در کلبه‌ای با آقای خامه‌ای دیدار کند. خوانندگان خود داوری فرمایند که آیا در یک دستگاه می‌توان به کسی چون آقای داداش تقی زاده که سواد خواندن و نوشتن ساده نیز نداشت، اگر چه مردی پاک و مبارز بود، بیش از فرمانداری یک شهر داد و آیا آنهم بیش از گنجایش او نبود.

دروغ دیگری که آقای انور خامه‌ای از قول آقای سید باقر امامی ساخته است، عیاشی و خوش گذرانی آقای پیشه‌وری و دیگر رهبران فرقه‌ی دموکرات در تبریز است که گویا رهبران فرقه در تبریز عشرت کده داشتند و با پری‌رخان سرگرم مغازله و معاشقه بوده‌اند.

جریان آذربایجان نادرست و ساخته‌ی بیگانگان بود و من در بخش یکم همین سرگذشت از آن به درازا یاد کرده‌ام و باز هم باید نوشت. اما نادرست و دروغ چرا؟ آقای پیشه‌وری که مردی پیرو بیمار بود کجا حال عیاشی داشت. آقای پیشه‌وری در تبریز روزانه از ساعت هشت با ممداد تا نزدیک نیمه شب پی‌گیر با من و چندتن دیگر کار می‌کرد و خانواده‌ی او هم در تبریز بود، کجا وقت خوشگذرانی داشت.

آقای انور خامه‌ای در دنباله‌ی همین نادرست با فسی‌ها می‌نویسد که مأمورین تهران پس از تاختن به آذربایجان آقای فرضی دهقان را کشتند و تن او را با گلوله سوراخ سوراخ کردند. هنگامیکه آقای فرضی دهقان در آذرماه ۱۳۲۵ با مابه آذربایجان شوروی آمد و در شهرستان قوبا که یکی از بخش‌های میوه‌خیز آذربایجان است رئیس یک کلخوز (یکان زراعی) بود و چندین بار به دیدار من به باکو آمد و سرانجام شاید سال ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ بود که در سن هشتاد و نصد سالگی درگذشت.

در جای دیگر آقای خامه‌ای نوشته است که گویا روسها اردشیر

آوانسیان را که در میهمانی شب سفارت شوروی در تهران در نوشیدن عرق زیاده روی کرد و در حال مستی به سفیر روس تاخت زندانی و سپس آزاد کردند.

آدم باید بسیار از عرف میان دولت ها و مناسبات روس ها با کمونیست ها و پادوان خودشان نا آگاه باشد تا بتواند چنین موضوعی را بسازد و بنویسد.

آقای اردشیر آوانسیان یکی از پادوهای دون پایه ی سازمان امنیت روس بود و هست و او را اجازه ی این نیست که با کارگزاران روس، آنها در حضور دیگران، درستی کند. از اینرو او را پس از شبی که آقای خامه ای یاد کرده است به یکی از آسایشگاه های سازمان امنیت شوروی در قفقاز روانه کردند. اکنون برای اینکه خوانندگان دریابند که آقای اردشیر آوانسیان مسافرت کرد و زندانی نبود ناچار کمی بازتر می نویسم:

سازمان امنیت روس در همه جا آسایشگاه های ویژه برای کارمندان پایه های گوناگون خود و پادوها (کارمندان غیر رسمی) هر گروه جداگانه دارد، که آنها را هر چندگاه یکبار برای آسایش و آموزش آموزه های نو و یا یادآوری اشتباهات به آنجاها روانه میکند.

آقای اردشیر آوانسیان از نادانی در آن شب که آقای خامه ای نوشته است در میهمانی سفارت شوروی رفتاری کرد که نیازه سرزنش و آموزش داشت:

- ۱- در حضور دیگران الکل نوشید و زیاده روی هم کرد.
 - ۲- با مأمورین شوروی با خشونت گفتگو کرد.
 - ۳- موضوعی را که نباید در حضور نامحرمان مطرح شود به میان کشید.
- از اینرو او را برای مدت گویا یکماه به آسایشگاه روانه

کردند و آموزش دادند و بازگشت و پس از آن آنچنان محتاط و سربه راه شده بود که با همه به آهسته گی و ادب گفتگو می کرد و دیگر نه تنها از آنجا بیجان و فرآیند آن تنقید نکرد که از پشتیبانان استوار آن شده بود و گرنه کارگزاران دولت شوروی هیچگاه کسی را در کشور دیگر بازداشت نمی کنند مگر اینکه به دلائلی کسی را سربه نیست کنند. آنهم دشمن ها را نه اردشیر آوانسیان پادوی امنیت و سفارت خودشان را چون دولتمردان شوروی در رعایت مبانی بین المللی و عرف همگانی بسیار دقیق و محتاط اند.

در جای دیگر از نوشته ی آقای خامه ای چنین برمی آید که پس از شهریور ۱۳۲۰ که آقای عبدالصمدکا مبخش آزاد شد و بیه تهران بازگشت، گویا چون مزاحم حزب توده بود آقای ایبرج اسکندری به یاری آقایان رضا روستا و قازارسیمونیان در نزد کارکنان روس دسیسه های او را خنثی می کرد و سرانجام روسها وادار شدند او را از ایران دور کنند.

آقای انور خامه ای مدتها پس از شهریور ۱۳۲۰ نیز هنوز به سبب گذشته هایش به حزب توده پذیرفته نشد، از اینرو از آنچه به ویژه پنهان می گذشت نا آگاه بود. اما از آنجا که او برای جبران خود کوچک بینی ها می خواهد همه جا خود را از همه چیز آگاه نشان دهد، ناچار بی پروا به جعل مطالب مسمی پردازد و دوره افسانه می زند.

هنگامی که آقای عبدالصمدکا مبخش از زندان کرمان به تهران بازگشت (پس از شهریور ۱۳۲۰) چون جنگ جهانی دوم به پیشینه ی شدت خود رسیده بود و نقش رادیوها و رسانه های گروهی شوروی به زبان های بیگانه همه جا برای تبلیغات بسیار ارزنده بود و آقای عبدالصمدکا مبخش در زبان های فارسی و روسی استاد و به ترکی و فرانسه نیز آشنا و از دید آگاهی های

سیاسی مورد اطمینان آنان بود و چون افسر بود و با زبان زدها ارتشی نیز آشنایی نزدیک داشت، روسها او را به مسکو فراخواندند و نظارت و اداره‌ی دستگاه رادیو شرق نزدیک و میانه را به او واگذار کردند. او بیشتر در مسکو و گاهی در باکو بسر می برد، اما همینکه وضع جنگ به سود شوروی رو برآه شد و از سوی دیگر او چندتن دستیار آموزش داد و به جای خود گذاشت به تهران بازگشت.

آقای عبدالصمد کامبخش در نزد دستگاه‌های حزبی و امنیتی روس آنچنان منزلتی والا داشت که مقایسه شخصیت او با آقایان رضاروستا و قازار سیمونیان و اردشیر آوانسیان مانند سنجش مقام یک امیر ارتش با یک سرجوخه است. از اینرو بدگویی چنین کسانی که مایه و پایه‌ی آنها بر رهبران روس آشکار بود، نمی توانست کوچکترین باز نمودی در مناسبات او با روسها داشته باشد.

در نوشته‌های خود آقای خامه‌ای نیز مانند آقای احسان الله طبری یا غی‌گری افسران خراسان را بدون آگاه‌سی آقای عبدالصمد کامبخش و دستگاه شوروی قلمداد کرده است.

کسی از دستگاه حزب توده به ویژه حاشیه نشینی چون آقای انور خامه‌ای از اصل موضوع یا غی‌گری افسران لشکر خراسان و برپایی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان جز آقای عبدالصمد کامبخش آگاه نبود و پس از آنهم چنانکه رسم پنهان کاری است همچنان ناگفته و نا نوشته ماند.

گرچه در بخش یکم و دوم این سرگذشت من به این رخداد گسترده پرداخته‌ام اما باز بدان اشاره میکنم.

روس‌ها پس از آنکه در شمال و شمال خاوری و باختری میهنمان در انتخابات نمایندگان مجلس شورای ملی اعمال نفوذ کرده‌اند اما در مجلس نتیجه‌ی مطلوب را نگرفتند و تلاش آقای

کافتارادزه معاون وزارت خارجه‌ی آنها در تهران نیز برای بدست آوردن امتیاز نفت شمال ایران بجایی نرسید، نخست یاغی گری افسران توده‌ای لشگر خراسان و سپس دستگاه فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را سامان دادند.

شگفت نیست اگر افسرانی که خود یاغی شدند ندانند که دستور از کجا بود و آماج چه بود (آقای ستوان تفرشیان) چون این نشانه‌ای از تشکیلاتی آهنین و پنهان کار و ورزیده است.

روسها پس از بررسی و آگاهی دقیق و آماری که گام به گام از سازمان افسری حزب توده، از آقای عبدالصمد کامبخش دریافت می کردند دریافتند که در لشگر خراسان هموندان سازمان افسری حزب توده از همه جا بیشتر و نیرومندتر و که بیشتر کارهای مهم و حساس لشگر در دست آنان است.

(در لشگر خراسان دوتن سرهنگ، دوم ستاد، دوتن سرگرد ستاد، یک تن سرگرد توپخانه و چندین تن سروان و ستوان رده‌های گوناگون و چند درجه دار که کفالت تیپ تربت جام و ریاست تدارکات و امور مالی و رکن ۲ ستاد لشگر و باربری و نظام وظیفه و و و و همه را در دست داشتند همه توده‌ای بودند). از اینرو دست بکار شدند و آقای عبدالصمد کامبخش توسط سروان پیاده بهرام دانش دستور یاغیگری را به سرگرد ستاد آقای اسکندانی که پاسخ گوی سازمان افسری حزب توده در لشگر خراسان بود رساند. از اینرو یاغی گری افسران خراسان حساب شده و گام به گام زیر نظر روسها و آقای عبدالصمد کامبخش انجام گرفت.

پس از اشتباه افسران در گنبد کاووس و پراکنده شدن آنها روسها بودند که آنها را از نوگرد آوردن و نخست به ابه‌های ترکمنان دست نشانده‌ی خود و سپس از راه کناره‌ی دریای خزر سرانجام به باکو رساندند و در آنجا در آسایشگاهی زیبا در

مردکان از آنها پذیرایی کردند و سپس در آذربایجان (تبریز) برای برپایی ارتش فرقه به ماتحویل دادند. آیاین واقعیتی که از آغاز تا پایان من خودگواه آن بودم نمی رساند که آقایان انورخامه‌ای و احسان الله طبری حتی شخصیت آنرا ندارند که دست کم درباره‌ی مسأله‌ی کسه از آن به هیچ رو آگاه نیستند اظهار عقیده نکنند و باعث گمراهی مردم نشوند.

آقای خامه‌ای دردنباله این نوشته‌ها در صفحه‌ی ۱۸۵ می نویسد که گویا افسران یاغی و متواری توده‌ای لشکر خراسان در گرگان دست به دامان آقای قاسمی که پاسخ گوی تشکیلات حزب توده‌ی آنجا بود شدند و از او یاری و چاره خواستند، این نیز نادرست دیگری است.

آقای عبدالصمد کامبخش غروب ۲۹ مرداد ۱۳۲۴، غروب روزی که افسران درگنبد کاووس در نتیجه‌ی اشتباه و زرد خورد با دسته‌ی ژاندارم پراکنده شدند در باشگاه حزب توده به من گفت که با مقامات لازم گفتگو کرده است و همه آنها جمع آوری خواهند شد. آقای سرهنگ ستاد نوایی که در آذربایجان سرتیپ ارتش فرقه بود، خود به من گفت که هنگامیکه پس از متواری شدن سرانجام خود را به گرگان رساندم و با دیدن تابلوی حزب توده به درون ساختمان رفتم آقای قاسمی گفت که ما دو روز است در جستجوی شخص شما هستیم اکنون یک دم اینجا بنشینید تا من بازگردم. هنگامیکه بازگشت گفت به کماندانت (دژبان ارتش روس) خبر رسیدن شما را دادم و او تصمیم لازم را گرفته است. از اینجا آشکار می شود که گفت آقای عبدالصمد کامبخش در باشگاه حزب توده سخنی گزاف نبوده است.

آقای خامه‌ای در جلد سوم کتاب خود می نویسد که در پاییز

سال ۱۳۲۲ تصمیم گرفتیم که سازمان مطمئنی برای فعالیت اصلاح طلبانه بدهیم و شکی نبود که محور اصلی فعالیت و نقطه‌ی اتکای همه‌ی ما آرداشس (مقصود آقای اردشیر آوانسیان) بود.

به راستی هنگامیکه کسانی مانند آقای خامه‌ای و هم‌اندیشان‌ش بخواهند سا‌زمانی سیاسی و اصلاح طلبانه پدید آورند باید هم محور اصلی و نقطه‌ی اتکای آنها آقای اردشیر آوانسیان کم سواد و لاف زن و پادوی بی مایه‌ی سازمان امنیت بیگانه باشد.

از این گذشته به نوشته‌ی خود آقای خامه‌ای افتخار دیگری نیز نصیب ایشان شده که معرف و مدافع ایشان در حزب توده آقای محمد پژوه بوده است. آقای محمد پژوه که یکی از پنجاه و سه تن است بیماری روانی بود و تا آنجا که من آگاهم سه بار در تیمارستان تهران بستری شد (پیش از دستگیری پنجاه و سه تن و در زندان موقت به یاری اداره‌ی زندان و پس از شهریور ۱۳۲۰) تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. آقای انور خامه‌ای در نوشته‌های خود از دیدارش با آقایان پیشه‌وری و کامبخش در باکویا دمیکند.

این دیدار ساخته‌ی خود آقای خامه‌ای است. اومی نویسد که گویا آقای عبدالصمد کامبخش تلاش میکرد تشکیلات فرقه‌ی دموکرات در ایران را از دست آقای پیشه‌وری درآورد و به دست رهبران حزب توده بسپارد.

در این دیدار ساخته‌گی و فرآیند آن آقای خامه‌ای چند دروغ را پشت سر هم جور کرده است و چون همه‌ی آن کسان در گذشته‌اند گمان کرده است که این راز ناچار سرب‌مهر خواهد ماند.

نخست اینکه آقایان کامبخش و پیشه‌وری، آقای انور خامه‌ای را آنچنان خوب می‌شناختند که ممکن نبود با او دیدار کنند

چه رسد به اینکه با اورازی سیاسی و تشکیلاتی را در میان گذارند
دو، دیگر اینکه آقای کامبخش در باکو هنوز پنهان بود و خانه‌ای
نداشت و از سوی سازمان امنیت آنجا در خانه‌ی یکی از کسان
مورداطمینان سازمان آقای غلام محمدلو (روزنامه‌نویس)
پنهان بود و زندگی می‌کرد.

سوم اینکه تشکیلات فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ایران پس
ازما از هم پاشیده شده بود و آنچه که ناشناخته باقی مانده بود
و تشکیلات فرقه‌ی آذربایجان زیرزمینی بشمار می‌آمد در باکو
ما با نظارت آقای ژنرال آتاکشی اف همراه در دسترس سازمان
امنیت شوروی گذاشتیم تا جاییکه ما از آنچه بر آنها می‌گذشت
به هیچ رو آگاه نبودیم و پیش آمده‌های تازه‌ی آذربایجان
ایران را روس‌ها به آگاهی مامی رساندند و ما هیانه‌ای را
نیز که ما برای آقای تیمسار درخشانی (فرمانده لشکر تبریز)
به عهده گرفته بودیم توسط دستگاه امنیت روس پرداخت می
شد. از همه‌ی اینها گذشته از چند و چون این رازها جزء به جزء
آقای عبدالصمد کامبخش بهتر از هر کس آگاه بود. به دیگر
سخن ما چیزی در اختیار نداشتیم که به آقای عبدالصمد کامبخش
و حزب توده واگذار کنیم.

دستگاه امنیت آذربایجان شوروی و رهبریکه تا زآن آقای
میرجعفر باقراف جز شخص آقای کامبخش به هیچیک از
رهبران حزب توده اطمینان نداشت و آنها را به چیزی نمی
گرفت و ممکن نبود به همکاری چنین دارودسته‌ای که تنها در
مخپله‌ی آقای خامه‌ای خطور کرده است تن دهد.

در جای دیگر، گویا در صفحه‌ی ۱۵۴ می‌نویسد که آقای
پیشه‌وری گناه پیش آمد لیقوان در آذربایجان را به گردن
اردشیر آوانسیان انداخت. آقای اردشیر آوانسیان و چند
غداره بند دیگر چون زوبولون فلسطینی در شهرک لیقوان

آشکارا آقای حاج احتشام پیرمرد و فرزند و گماشته اش را کشتند و بهتر است بنویسم قصای کردند و از اینرو در پی گسرد ژاندارمری و دادگستری قرار گرفتند. تبه کاری تا آن اندازه آشکار بود که حزب توده و روسها نیز نتوانستند آنرا پرده پوشی کنند و ناچار اردشیر تبریز را ترک گفت. این تبه کاری آشکار اردشیر و هم جرمانش چه ربطی به آقای پیشه‌وری دارد همچنین باز در صفحه‌ی ۱۹۴ نوشته است که پیشه‌وری آقای علی امیرخیزی را از تبریز تبعید کرد. از آنجا که آقای انور خامه‌ای از پیش آمده‌های درون حزب توده همواره نا آگاه بود و از سوی دیگر آقای پیشه‌وری او را در آذربایجان نپذیرفت و تقاضایش را برای کار کردن بر آورده ساخت و به کاری نگماشت هر جا کمیت دروغ پردازی اولنگ میشود به سراغ آقای پیشه‌وری و آذربایجان می‌رود. آقایان علی امیرخیزی و خلیل ملکی و دکتر حسین جودت را سازمان امنیت روس به سبب ناهم آهنگی آنها با اتحادیه‌ی کارگران آذربایجان راند و به هیچ رو پیشه‌وری در آن دستی نداشت، به ویژه اینکه آقای علی امیرخیزی از دیرباز با آقای پیشه‌وری دوستی نزدیک بود. یکی دیگر از بدخویی‌های آقای خامه‌ای اینست که هرگاه تیر تهمت سیاسی دیگری در ترکش نداشت به تهمت‌های جنسی دست می‌برد تا جایی که اگر به خودش خص تهمتی نچسبد به سراغ همسر و فرزندش می‌رود.....

به راستی تا چه اندازه این روش از مردمی دور است. او به همسر دوستش آقای رضا ابراهیم زاده تهمت بی‌عفتی می‌زند تا شاید پیشه‌وری را بدنام کند و گرنه پیشه‌وری را بسا همسر رضا ابراهیم زاده چه کار.

هم میهنانی درباره‌ی آقای احسان الله طبسری و روش نوشته‌های او پرسش‌هایی فرموده‌اند. گرچه در بخش یکم و دوم ما و بیگانگان هر جا که دست داد از او و کارهای او یاد کرده‌ام، در اینجا نیز به پاره‌ای از آن‌ها می‌پردازم.

آقای احسان الله طبری در گروه پنجاه و سه تن تلاش سیاسی ارزنده‌ای نداشت. اما همینکه دستگیر شد نه تنها اگر چیزی میدانست در بازپرسی اداره‌ی سیاسی شهربانی گفت و نوشت که از هر کس به گونه‌ای چیزی شنیده بود نیز چون واقعیت مسلمی نوشت و نام هر کس را که تنها یکبار شنیده بود بدون اینکه او را دیده و یا با او رها‌ی او آشنا باشد چون کمونیست بی‌مناکی به بازپرس اداره‌ی سیاسی شناساند تا جاییکه در پرونده‌اش همانند این گزاره‌ها بسیار است :

از خا ماه‌ای شنیدم که اشخاص مفصل الاسامی ذیل نیز تما یلات کمونیستی دارند.

با اینکه چندتن از پنجاه و سه تن که از گفته‌ها و نوشته‌های خود در اداره‌ی سیاسی شهربانی پشیمان شده بودند در برابر بازپرس دادگستری و دادگاه آن‌ها را نادرست خواندند. آقای طبری در برابر بازپرس دادگستری و دادگاه همچنان به رفیق فروشی و دروغ‌پردازی ادامه داد تا جایی که دروغ‌هایی را نیز که در اداره‌ی سیاسی ساخته بود تاعیید کرد و در دادگاه هم بازبونی و ندبه انزجار همه را برانگیخت.

او در همه‌ی زندگی خود یک ساعت کار مثبت برای میهن و مردم ایران ندارد. همواره به گمراه کردن این و آن و دورویی بلکه ده‌رویی و نعل و وارونه زدن سرگرم بوده است که اکنون نیز به گونه‌ی دیگری بدان مشغول است. همواره نان را به نرخ روز می‌خورد و به شکمش بسیار علاقمند است. از این‌رو همینکه نان و آب خود را وابسته به کس و یا دستگاری دید نه تنها

خود را با مذاق آن دستگاہ هم آهنگ میکند که در چاپلوسی و نوکری مرزی نمی شناسد.

هنگامی که در میان چندگروه ناهم آهنگ باشد، به همهی گروه ها روی خوش نشان می دهد تا اگر یکی از آنها بردیگران پیروز شد، او برکنار نماند و مخالف به شمار نیاید. این روش را از سال ۱۳۱۶ که من اورامی شناسم تا کنون همه جا بکار بسته است.

دردوران آواره گی در شوروی و آلمان خاوری چون آقای عبدالصمد کامبخش همه جا نیروی برتر بود دستگاہ امنیت روس از او شنوایی داشت آقای طبری همواره دنباله رو و سر به فرمان او بود و سپس که دریافت که آقای کیانوری جانشین آقای کامبخش خواهد بود چون قره نوکری به خدمت او درآمد پس از پلنوم گسترده چهار درهمه ی پلنوم ها چون بر سرده ای از کیانوری و بانومریم فیروز فرمانبرداری می کرد و تا زمانی که هنوز جدایی هواخواهان چین دست نداده بود پشتیبان آقایان احمد قاسمی و فروتن و میرزا بنویس همه ی آنها بود. اینکه در نوشته ی خود کژراهه تلاش کرده است خود را مستقل در حزب توده جلوه دهد، دروغ است. اما در نوشته های او دروغ های بزرگ ساخته و پرداخته مانند آقای انور خامه ای به چشم نمی خورد.

هنگامیکه این آقایان کیانوری و طبری و همدستانشان در ایران پس از فتنه ی خمینی هارت و پورت می کردند و به گمراه کردن مردم به ویژه جوانان و ستایش امام امت سید روح اللہ سرگرم بودند و نادانانه می پنداشتند که آخوند و دستگاہ اسلامی دردیگ سرخ برای آنها حلوای حاکمیت می پسزد بخش یکم سرگذشت « ما و بیگانگان » از چاپ بیرون آمد که در آن به بیشتر این نابسامانی ها اشاره شده است.

دیگران چون دکتر حسین جودت و فرج الله میزانی و احمد علی
رصدی و و و نیز دستگیر شدند و رازهای پنهانی اربابان روس
را در برابر آخوند آشکار کردند. اما هیچیک چون آقای
احسان الله طبری خوش رقصی های بسیار نکردند و شاید
یکبار از زنی واجب الوجودان گوی مسجدا و بین نشدند.

برای اینکه خوانندگان به زبونی و ابن الوقتی این شوربخت
تا اندازه ای آگاه شوند، پاره ای لاطائلات و ستایش های او
را از سید روح الله که در روزنامه کیهان تهران در اردیبهشت
ماه ۱۳۶۳ نوشته شده است یادآور می شوم.

او پس از ستایش و بیان ماهیت انقلاب اسلامی در ستایش
امام امت می گوید:

« در واقع سخنی نو در میان آورده و به مسیر دیوانه وار تمدن
غربی فرمان ایست می دهد. شخصیت کسی که تدارک کننده و
انگیزنده و رهبر مستقیم انقلاب اسلامی و بنیان گذار جمهوری
اسلامی است یعنی امام خمینی، شخصیتی است دارای
مختصات و ابعاد گوناگون وی فقیه، اصولی، عارف، حکیم،
پارسای متقی، آموزگار اخلاق و اسوه تزکیه نفس، سیاستمدار و
مبارز، مجاهد و خستگی ناپذیر است که اکنون به حق، مقام
عالی ولایت فقیه، یعنی مقام مرجعیت شرع و مجری
دستورهای الهی را در نهضت احراز کرده و دوست محرم و صمیم
و یار و پشتیبان محرومین و مستضعفین و رهنمای آزموده ای امت
است.»

در جای دیگری گوید:

« نظری به راهی که طی کرده ام، عبرت انگیز است و احساس
اندوه، افسوس و تاعسف را در شخص ایجاد می کند. عمر درازی
به هدر رفت و اینک امیدی از این باغ خزان زده نمی توان
داشت، باید با خضوع به امام روی آورد تا نه تنه ————— از او

درباره‌ی آنچه گذشته پژوهش بطلبیم، بلکه برای کار آینده از
وی ارشاد خواهیم:

الالذین تابوا واصلحوا وبینوا فاولئک اتوب علیهم واننا
التواب الرحیم.

اینست آنچه اکنون آقای احسان الله طبری بدان سرگرم
است. اما فردا که بازار اسلامیان کاسدشد برای خوش آیند
دستگاه تازه هرچه وهرکه بی گمان دشنام‌هایی نثارهمین
اسلام عزیز و امام امت آن سید روح الله خواهدکرد.

از دیروز چیزی دست گیرش نشد و تنها به ظاهر و زرق و برق
پرداخت و اکنونش مانند دیروز است و فردایش چه بسا
بدتر از امروز.

www.iran-archive.com